

بخش دوم

شاهنشاهی هخامنشی

کوروش بزرگ

کوروش هم از جانب پدرش شاهزاده بود و هم از جانب مادرش. پدرش کام‌بوجیه پور کوروش پور چیش‌پیش از نوادگان هخامنش بود که زادبرزاد بر قبایل پارسی شاهی کرده بودند؛ مادرش مُندَنَه دختر اَشْتِیاگ پور هوشتر پور خَشتریتَه پور فرور تیش بود که زادبرزاد بر قبایل ماد شاهی کرده و نخستین شاهنشاهی ایران را تشکیل داده بودند. از این نظر کوروش اصیل‌ترین فرد روی زمین و برآمده از پاکترین خاندانهای ایرانی شمرده می‌شد که هم پارسیان و هم مادیان به اصالت و برتری او معترف بودند. او نابغه‌ئی پرشفت و انسان‌دوست و سازمان‌دهی چیره‌دست بود. او پس از پیروزی بر اَشْتِیاگ همه اعضای خاندان سلطنتی و رجال کشوری و لشکری ماد را مورد بخشایش و نوازش قرار داد و به این وسیله سران قبایل ماد را منت‌گزار و فرمان‌بردار خویش ساخت. او نه همچون شاهان میان‌رودان دست به کشتار و غارت زد و نه به سربازانش اجازه داد که به جان و مال رعایای شاه مغلوب دست‌درازی کنند. او از مردان ماد و پارس ارتش کارآمدی تشکیل داد و به کمک آن در خلال سالهای آینده سرزمینهای ایرانی‌نشین در سغد و خوارزم و باختریه که از قلمرو شاهنشاهی ماد بیرون مانده بودند را ضمیمه قلمروش کرد، و به این سان سراسر فلات ایران را برای نخستین بار در تاریخ زیر یک پرچم درآورد و شاهنشاهی پهناور هخامنشی را تشکیل داد. ترتیباتی که کوروش برقرار کرد مادیان و پارسیان را از نظر حقوقی و منزلت اجتماعی هم‌تای یکدیگر قرار داد به گونه‌ئی که در همه امور از امتیازات متشابه برخوردار بودند، و امور کشور شاهنشاهی را با یاورِ تلاشمندانِ یکدیگر به پیش می‌بردند. این همسانی و تساوی منزلتها را چندی پس از کوروش و در زمان داریوش می‌توانیم در نقوش بازمانده بر دیواره‌های تخت جمشید ببینیم.

تسخیر کشور لیدیّه توسط کوروش بزرگ

در سال ۵۴۷ پ.م، و زمانی که کوروش در نقاط دوردست شرقی فلات ایران در رفت و آمد بود تا آن‌دسته از امیران محلی که تا کنون بیرون از قلمرو شاهنشاهی مانده بودند را تشویق به پیوستن به شاهنشاهی کند، دست‌اندازی «کروسوس» شاه لیدیّه به مرزهای غربی ایران در کت‌پتوگه (واقع در شرق اناتولی) آغاز شد. کروسوس به دنبال برافتادن پادشاهی ماد به فکر

دستیابی بر زمینهای شرق رود هالیس افتاد، و در این سال بخشهایی از سرزمینهای شرق اناتولی که ایرانی‌نشین بود و ساکنانش قبایل گوم‌مِری بودند متصرف شد. هرودوت می‌نویسد که کروسوس پیش از این لشکرکشی با خدایش مشورت کرد، و هیأتی را با هدایای گرانبها به یونان نزد «آپولون» (خدای آتن) فرستاده از او نظرخواهی کرد که آیا اقدام به جنگ با ایران به صلاحش خواهد بود یا نه! و خدا به‌توسط کاهنان به او وحی کرد که اگر سپاهش را به‌جنگ شاه ایران بفرستد دولت بزرگی را واژگون خواهد کرد.^۲

کروسوس پس از دریافت پاسخ مساعد خدا که به‌معنای وعده یاری بود به‌کت‌پتوکه لشکر کشید. هدف او از لشکرکشی به‌کت‌پتوکه تحریک کوروش به‌جنگ با خودش بود، و طبق وعده‌ئی که خدایش به‌او داده بود پیروزی بر کوروش را یقینی می‌پنداشت و نابودی کوروش را حتمی می‌دید.

جنگ ایران و لیدیّه که آغازگرش شاه لیدیّه بود بی‌خواستۀ کوروش گریزناپذیر شده بود. کوروش پس از فراغت از امر سرزمینهای شرقی، بردیّه - پسرش - را در باختریه و ویشت‌آسپه - پسر عمویش - را در پارت نشاند و به پاسارگاد برگشت و برای لشکرکشی به‌شرق اناتولی به‌قصد آزادسازی سرزمینهای ایرانی‌نشین از اشغال لیدی‌ها آماده شد. او سپاهیان را برداشته به‌همدان رفت، و با عبور از گذرگاه جولوا و زیر پا گذاشتن خاک آشواز راه اربیل و شهرزور و گذشتن از سرزمین حران، به حلب (در شمال سوریه کنونی) رفت و از آنجا وارد سرزمین کیلیکیه در جنوب اناتولی شد. کیلیکیه یک سرزمین کهن آریایی‌نشین بود و روزگاری پاره‌ئی از امپراتوری خیتا را تشکیل می‌داد. شاه کیلیکیه به‌پیشواز او آمد و کشورش را ضمیمۀ شاهنشاهی کرد تا از حمایت کافی برای دفاع از کشورش در برابر اطماع شاه لیدیّه کسب کند؛ و سپاهیان را نیز در اختیار کوروش نهاد. کوروش از کیلیکیه رهسپار کت‌پتوکه شد. هدف کوروش از این لشکرکشی نه تسخیر لیدیّه بلکه آزادسازی سرزمین ایرانی‌نشین کت‌پتوکه بود. شاه لیدیّه نیز پس از آنکه پیکهائی به اسپارت و بابل و مصر فرستاده از شاهان اسپارت و بابل و مصر تقاضای کمک برای مقابله با خطر کوروش کرد با شتاب رهسپار شرق اناتولی شد. در نبردی که در دشتی در جنوب‌غرب آنکارای کنونی درگرفت کروسوس شکست یافته به «ساردیس» گریخت. کوروش او را دنبال کرد. در نزدیکی ساردیس سپاهیان کروسوس با او مقابله کردند. او آنها را شکست داده خود را به ساردیس رسانده شهر را در محاصره گرفت. کروسوس به‌امید رسیدن نیروهای امدادی از مصر و اسپارت و بابل پایداری ورزید؛ ولی این پایداری بیش از دو هفته دوام نداشت.

حصارهای استوارِ ساردیس توسط سپاهیان کوروش در هم کوبیده شد و ساردیس تصرف شد. کروسوس ناچار تسلیم کوروش شد و کلیدهای خزاین سلطنتی را به او سپرد (سال ۵۴۵ پ.م).

هرودوت می‌نویسد که چون کروسوس به اسارت ایرانیان درآمد، کوروش به او گفت: «ای کروسوس! چه کسی تو را برانگیخت که برضد من وارد جنگ شوی و به کشور من تجاوز کنی، حال آنکه می‌توانستی با من دوست شوی و از یاری من برخوردار گردی؟» کروسوس پاسخ داد: «هرچه شد از بخت بلند تو بود، و ناسازگاری بخت با من کرد آنچه کرد. خدای یونانیان مرا تشویق به جنگ کرد و مسبب این جنگ کسی جز او نیست؛ وگرنه انسان باید دیوانه باشد که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران پدرانشان را دفن می‌کنند و در جنگها پدران باید فرزندانشان را دفن کنند. هرچه اراده خدایان بود گریزی از آن نبود.»^۳

روایت‌های یونانی می‌گویند که کوروش ابتدا تصمیم گرفت که کروسوس را با نشاندن بر روی خرمن آتش اعدام کند، و وقتی او را بر روی صفت بلند چوبین نشانند و آتش در چوبها افکندند پشیمان شد و او را مورد بخشایش قرار داد و به یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد. ولی این سخن نمی‌تواند درست باشد، زیرا سوزاندن انسان در دین ایرانی از مُحرمات اکیده بوده است؛ و در همه تاریخ ایران پیش از اسلام حتی یک مورد از ارتکاب چنین عملی گزارش نشده است. به نظر می‌رسد که کروسوس خودش تصمیم گرفته بود که با خویشتن همان کند که پیشترها شاه آشور (زمانی که نینوا را هوشتر گرفت) با خودش کرده و خود را در آتش سوزانده بود؛ و پیش از آنکه کروسوس موفق به خودکشی شود کوروش سر رسید و او را نجات داد. روایت‌های یونانی نیز تأکید می‌کنند که پیش از آنکه آتش به کروسوس رسیده باشد کوروش فرمود تا او را از آتش برگرفتند. کروسوس از آن پس به یکی از وفاداران به کوروش تبدیل شد (روایت‌های یونانی، لاف‌زنانه، می‌گویند که او اندر زگر کوروش شد).

با پیروزی در این جنگ، کشور لیدیّه ضمیمه شاهنشاهی شد و سراسر خاک کشوری که امروز ترکیه نامیده می‌شود در درون قلمرو شاهنشاهی قرار گرفت و مرزهای دولت شاهنشاهی به دریای ایژه رسید. در آن زمان علاوه بر کشور لیدیّه که حدود یک چهارم از کشور ترکیه کنونی را شامل می‌شد کرانه‌های جنوب غرب اناتولی نیز نشیمن گاه قبایل یونانی بود که چند سده پیشتر به این سرزمینهای کوچیده بودند. ایرانیان این سرزمینهای یونانی نشین را آیونیّه نامیدند. بقیه خاک اناتولی که شامل بیش از دوسوم ترکیه امروزی بود نیز در دست اقوام دیرینه آریایی (خیتایی، ارمینی، سکایی و میتانی‌های نیاکان کردهای غربی) بود.

یونانیان آن سوی ایژه که بیم لشکرکشی کوروش را داشتند هیأتی را به نزد کوروش

فرستادند و به او ابلاغ کردند که اگر چنین قصدی داشته باشد مردم برای مقابله با او آماده‌اند؛ و کوروش خندید و گفت: «من با مردمی که هنرشان جز این نیست که در میدانهای شهرهاشان گرد هم می‌آیند و برای همدیگر داستانهای دروغ می‌بافند کاری ندارم». ۴ و به آنها اطمینان داد که با سرزمین اصلی یونان در آن سوی ایژه کاری نخواهد داشت. کوروش سپس نماینده‌ئی را در ساردیس منصوب کرد و خزاین سلطنتی لیدیه را به او سپرد و بدون آنکه مالی از مردم لیدیه بگیرد یا دست به غنیمت‌گیری بزند یا چیزی از کاخ کروسوس بردارد سپاهش را برداشته به ایران برگشت. او کروسوس را نیز به‌عنوان مشاور (و به‌نوشته‌های یونانیان: اندرزگر) با خود به ایران برد.

خاندان سلطنتی لیدیه دست‌نخورده باقی مانده به‌تبعیت ایران درآمدند ولی کشورشان به‌یک امیرنشین تابع ایران تبدیل شد، شهریاری لیدیه را کوروش به هارپاگه (از بزرگان ماد) داد، و خاندان هارپاگه برای همیشه در این نقطه از اناتولی جاگیر شدند. جزایر یونانی‌نشین دریای ایژه در مدت کوتاهی داوطلبانه به اطاعت ایران درآمدند، و امیران شهرهای یونان در آن سوی آب نیز به فرمان خدایشان - اپولون - که به‌متولیان معبد ابلاغ گردید نسبت به ایران ابراز اطاعت کردند. درهای ارتش ایران نیز بر روی یونانیان باز شد تا به‌عنوان سرباز مزدور وارد خدمت شوند؛ و یونانیان که از دیرباز به‌مزدوی برای ارتش مصر عادت کرده بودند گروهاگروه وارد ارتش ایران شدند. این وضعی بود که تا پایان دوران شاهنشاهی هخامنشی ادامه یافت. درهای ایران نیز بر روی هنرمندان و اهل حرفه باز شد، و بسیاری از یونانیان در جستجوی فرصتهای شغلی بهتر و درآمد بیشتر روانه ایران شدند. اینک جهانی تازه شکل گرفته بود که اقوام و ملل شرق و غرب جهان را به یکدیگر نزدیک و با هم آشنا می‌کرد.

اوضاع بابل در زمان به‌سلطنت نشستن کوروش بزرگ

در آغاز سده ششم پم دامنه‌های قلمرو بابل به‌گسترده‌ترین حد خود رسید. نَبُوخَد نَصَّر دوم - داماد شاه ماد و نیرومندترین شاه خاورمیانه - درصدد تمرکز کامل قدرت سیاسی و ایجاد یک وحدت دینی با تحمیل پرستش خدای بابل در همه سرزمینهای امپراتوری برآمد و در این‌راه با مقاومتهای سختی روبرو شد. این شاه پرقدرت که ۴۳ سال (از ۶۰۴ تا ۵۶۲ پم) بر امپراتوری وسیعی حکومت کرد، مراحل نخستین اهداف وحدت‌گرایانه‌اش را با سرکوب آزادیهای دینی، تخریب معابد و ممنوع کردن اجرای مراسم دینی اقوام زیر سلطه و اجبار مردم به پرستش خدای خودش - که تنها خدای برحق می‌پنداشت - تأمین کرد. اقوامی که حاضر

به دست برداری از پرستش خدای قومی شان نبودند با کیفر سخت نَبُوخَد نَصْر روبرو شدند. یک نمونه از اقوام سرکوب شده مردم یهودا بودند که از دیرزمان تا سده هفتم پم زیر سلطه مصر می زیستند سپس به زیر سلطه آشور رفتند، و سرانجام به عنوان میراث آشور در زیر سلطه دولت بابل قرار گرفتند.^۵ یهودیان در برابر فشارهای نَبُوخَد نَصْر برای تغییر دادن دینشان و دست برداشتن از خدای قبیله‌ی شان مقاومت نمودند، و مورد خشم نَبُوخَد نَصْر واقع شدند. نَبُوخَد نَصْر طی لشکرکشی به اورشلیم پس از کشتار اعضای خاندان سلطنتی اسرائیل، بقایای رهبران دینی و سیاسی آنها را با خانواده به بابل کوچانده آنها را تبدیل به بردگان خویش کرد، معبد اورشلیم را ویران و پرستش خدای قومی یهودان را ممنوع اعلام کرد.^۶

نَبُوخَد نَصْر که پیامبر و نماینده خدای خودش بود و لقب «پیامبر پیروزمند» داشت، پرچم تبلیغ دین بر دوش گرفته با همه ادیان موجود به مبارزه برخاسته بود و تصمیم داشت که همه را به عنوان ادیان باطل به نابودی بسپارد، و دین خودش را که تنها دین برحق می پنداشت جایگزین آنها سازد.

پس از مرگ نَبُوخَد نَصْر که در مهرماه ۵۶۲ پم اتفاق افتاد اقدامات همه جانبه کاهنان و متولیان معابد میان رودان برای اعاده حیثیت خدایان و ادیان خودشان آغاز شد؛ پسر و جانشین وی - امل مردوخ - پس از دو سال در کودتای نرگال شِرُصْر (شوهر دختر نَبُوخَد نَصْر) به کشتن رفت. سلطنت نرگال شِرُصْر بیش از ۳ سال نپائید، و پسر و جانشینش «لاباشی مردوخ» نیز پس از ۳ ماه در کودتائی که افسری به نام نبونهد ترتیب داد در کاخ سلطنتی کشته شد. نبونهد بزرگ زاده‌ئی اهل حران و پسر متولی بزرگ معبد «سین» (خدای هلال ماه) بود. او پس از این کودتا سلطنت بابل را به دست گرفت (پایان سال ۵۵۶ پم). نبونهد در لوحی که به این مناسبت برجا نهاده است مدعی شده که لاباشی مردوخ بی خواست و رضای مردوخ به سلطنت نشست؛ لذا مردوخ او را نابود کرد و سلطنت را به نبونهد داد.

نبونهد نیز به مانند همه شاهان بابل ادعا کرد که پیامبر خدا است. ادعا کرد که سلطنت را نبوخد نصر به او سپرده زیرا روح نبوخد نصر نیز در معبد بزرگ مردوخ ظاهر شده و به کاهنان گفته که جانشین حقیقی او نبونهد است. چند مورد وحی نیز که به خدایان نسبت داده شد توسط کاهنان معابد بیان گردید که نبونهد را پیامبر شاه گزیده خویش نامیده بودند. اینها را نبونهد در نوشته هایش به جا نهاده است. پاداش همه اینها پیشکشهای بسیار دلگرم کننده‌ئی بود که نبونهد در مراسم حج نخستین سال سلطنت خویش (در آغاز بهار) با دست و دل بازی بسیار زیاد به معبد مردوخ و دیگر معابد (در واقع به کاهنان) تقدیم کرد. ولی او از خاندان

متولیان معبد «سین» (خدای ماه) در حران بود، لذا در سومین سال سلطنتش که خویشتر را به اندازه کافی مقتدر و مسلط یافت برای همه گیر کردن پرستش سین کمر همت بر بست و کوشید که مردوخ را که بیش از دو هزار سال در بابل خدایی کرده بود و همه خدایان میان رودان زیر فرمانش بودند از مرتبه‌ئی که داشت تنزل دهد و خدای خودش - سین - را خدای خدایان میان رودان کند. در کتیبه‌ئی برج مانده از او - که باستان‌شناسان نام استوانه سپیاری به آن داده‌اند - او خودش را شاه بزرگ، شاه ذوالجلال، شاه سراسر جهان، شاه بابل، شاه چهار گوشه زمین، متولی ایزگ ایل و ایسیدا (معابد خدایان آسمان و زمین) نامیده ادعا کرده که وقتی در شکم مادرش بوده سین و نینگال مقام سلطنت را به او واگذار کرده‌اند. در دنباله این نوشته چنین می‌خوانیم:

خدای بزرگ «سین» در روز ازل نشیمن گاه خویش «ایهول هول» را در حران قرار داد. او در مقام جلال خویش بود تا آنگاه که قلب با عظمتش بر حران خشم گرفت و مادها را برانگیخت تا به حران لشکر بکشند. ایهول هول ویران شد، و همچنان ویران ماند. چون من به پادشاهی رسیدم خدای بزرگ به خاطر عنایتی که به پادشاهی من داشت بر آن شهر و معبد سین نظر عطف افکند. او در آغاز سلطنت ازلی و ابدیم به من وحی فرستاد. مردوخ خدای بزرگ و سین که نور آسمان و زمین است با هم در رؤیایم در برابرم حضور یافتند، و مردوخ به من چنین گفت: «نبونهد، ای شاه بابل! آجر بر پشت اسپانت حمل کن و در حران برای من جایگاه باشکوه بساز. برای سین نیز در آن خانه من جایگاه بساز». من به خدای بزرگ گفتم: «خانه‌ئی که فرمان دادی که بسازم سپاهیان انبوه شاه ماد سراسر پیرامون آن منطقه را احاطه کرده‌اند و او بسیار نیرومند است». خدای بزرگ به من گفت: «سپاهیان ماد که تو از آن سخن می‌گوئی دیگر وجود نخواهند داشت؛ نه شاه ماد خواهد ماند و نه کشورش و نه شاهانی که یاور اویند».

در سومین سال پادشاهی من خدایان کوروش شاه انشان که یکی از فرمان‌بران شاه ماد بود را برانگیختند. او سپاهیان عظیم شاه ماد را با سپاهیان اندک خویش تارومار کرد، و اشتیاق که شاه ماد بود را گرفته به عنوان اسیر به کشور خویش برد. وعده خدای بزرگ مردوخ و وعده سین که نور آسمان و زمین است این‌گونه تحقق یافت. فرمان آنها انجام شدنی بود. من بیم داشتم که اگر فرمان آنها را انجام ندهم بر من خشم بگیرند. من کسی نبودم که فرمان آنها را فروگذار شوم.

نبونهد سپس توضیح می‌دهد که چه گونه «ایهول هول» (معبد بزرگ سین) را با نظارت

خدایان مردوخ و شمش و عشتار و آداد و ایا و آسل لوهی و کول لایر شالوده‌های معبدی بنا کرد که آشور بانی پال بنا کرده بوده است؛ و توضیح داده که چه گونه «سین، نور آسمانها و زمین و خدای ازلی و ابدی» با توافق همه خدایان میان‌رودان مقام خدای خدایان را احراز کرده است. از پدر خودش نیز به‌عنوان امیر حران و متولی معبد سین یاد می‌کند و متذکر می‌شود که پدرش حتی بیش از آشور بانی پال و شلم‌نصر آشوری به این معبد خدمت کرده است. توضیح کاملی نیز از شکل معبدی می‌دهد که ساخته است، با دیوارهای آجرین و سراسر پوشیده با لایه‌های نازک زر و سیم، و دروازه‌های ساخته‌شده از چوب سدر لبنان و پوشیده با لایه‌های نازک زر و سیم؛ پیکره بزرگ گاوان دشمن شکن درازمو که در برابر دروازه بزرگ معبد نصب کرده و پیکرشان را با زر و سیم و جواهرات آراسته است؛ نینگال و نوسکو و سودامونا (سه‌تا از خدایان مستقر در خداخانه مردوخ) را به ایهول‌هول (خداخانه سین) منتقل کرده و آنها شادمانه در وسط این معبد جاگیر شده‌اند؛ ایهول‌هول را مالامال از کالاهای بهادار و سیم و زر کرده، و حران را چونان عروس آراسته است چنانکه «همچون ماه شب ۱۴ می‌درخشد». او همه این کارهای بزرگ را به فرمان «سین» کرده است که «خدای خدایان آسمان و زمین است و اگر نه به لطف او بود نه شهری وجود داشت و نه کشوری». او این معبد را برای سین ایجاد کرده است تا «همه خدایان آسمان و زمین در آن ساکن شوند و همواره مشغول ذکر تسبیح سین باشند که پدر آنها و آفریدگار آنها است». نبونهد در ادامه به درگاه سین دعا می‌کند:

باشد که سین، خدای خدایان آسمان و زمین رحمت خویش را بر من که نبونهد شاه بابل ام نازل کند؛ چه در خواب باشم و چه بیدار، چه ایستاده باشم و چه نشسته، همواره بر من نظر لطف اندازد؛ به من عمر دراز عطا کند؛ سالهای عمرم را افزون کند؛ سلطنتم را پاینده بدارد؛ دشمنانم را شکست دهد؛ مخالفانم را نابود کند؛ بدخواهانم را از میان بردارد. باشد که نینگال - مادر خدایان بزرگ - از محبوبش سین استدعا کند که همه آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که شمش و عشتار که پرتوهای فروغ اویند از پدرشان و آفریدگارشان سین استدعا کنند که آرزوهای مرا برآورده سازد. باشد که نوسکو - آن رسول بزرگوار آسمان -^۷ دعا‌های مرا بشنود و برایم شفاعت کند.

نبونهد به‌عنوان پیامبر برگزیده بر آن بود که از خودش نسخه دوم یک پیامبر شاه باستانی به نام نارام‌سین بسازد که در زمان او گفته می‌شد ۳۲۰۰ سال پیش از نبونهد می‌زیسته است. نارام‌سین (نواده سارگون اول آکادی که پیش از این شناختیم) در اساطیر بابلیان از مادری باکره و مقدس زاده شده بود و خدا امور مردم جهان را به او سپرده و تخت و تاج شاهی

را از آسمان طی مراسم باشکوهی برایش فرستاده بود تا به‌عنوان نماینده او بر جهان سلطنت کند. پدر و پدر بزرگ نارام‌سین نیز پیامبرشاهان زمان خودشان بودند. سارگون ادعا کرده که خدا پیش از آفرینش او اراده کرده بوده که سلطنت و نبوت را به او بسپارد؛ و شرح تولد و رشد خودش را بر لوحی نویسانده که متن بازنویسی شده‌اش برای ما مانده است (همان داستانی که یهودان بعدها از بابلیان شنیدند و آن را برای موسای اساطیر خودشان مصادره و وارد تورات کردند). نبونهد نیز پیامبرشاه زمان خویش بود که گفته می‌شد از سلاله انبیای دیرینه است. او به کاهنان بابل فرمود تا سیاهه‌ئی از شاهان اساطیری کلدی برایش تهیه کردند، سیاهه‌ئی که نشان می‌داد آنها از آغاز آفرینش جهان برای چندصد هزار سال حکمرانی داشته‌اند. این سیاهه با یک سلسله نامهای اساطیری از شاهخدایان سومری آغاز می‌شد. نخست‌های این شاهخدایان که سلطنت و تاج و تخت و اثاث معبد را از آسمان با خودشان آورده بودند هرکدام چندین هزار سال در جهان سلطنت کرده بودند.^۸ در دنباله این نوشته می‌خوانیم که چون ۴۶۰ هزار سال از فرود آمدن سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان گذشت طوفان نابودگر همگانی رخ داد (داستانی که بعدها پیامبران یهودی وارد تورات کردند و نام طوفان نوح دارد). وقتی طوفان پایان گرفت و آنها فرونشست و زمین پدید آمد دوباره سلطنت و تاج و تخت و معبد از آسمان به‌زیر آمد تا دور دیگری از سلطنت شاهخدایان آغاز گردد. نامهای شاهخدایان بعدی نیز به‌ترتیب با ذکر سالهای سلطنت هرکدام نوشته شده و نشان داده شده که هرکدام برای چندین صد سال سلطنت کرد. در کنار تهیه این تاریخ چندین صد هزار ساله برای میان‌رودان، به‌دنبال کاوشهایی که به‌فرمان نبونهد در ویرانه‌های معابد باستانی و کاخهای کهن انجام گرفت صدها لوح دیرینه سومری و اکادی از زیر ستونهای یادگاری معابد بیرون کشیده شد تا گواه تداوم ازلی سلطنت انبیای الهی در میان‌رودان بوده باشد. لوحی که گفته می‌شد از آن نارام‌سین است و کاهنان از زیر شالوده معبد شمش بیرون آورده‌اند (معبدی که بنایش به نارام‌سین نسبت داده می‌شد) را نبونهد طی جشن باشکوهی به‌معرض نمایش نهاد تا یاد نارام‌سین را در خاطرهای مردم میان‌رودان زنده کند. شاید این لوح را خود نبونهد نویسانده بود. به این گونه، نبونهد درصدد بود که عهد باستان را زنده کند و به‌جریان اندازد. کاری که او برای تدوین تاریخ بابل می‌کرد شبیه کاری بود که هوشتر برای بازسازی تاریخ ایران انجام داده بود، و در نتیجه آن اوستا و اساطیر ایران تدوین شده بود. شاید او هوشتر را الگو قرار داده و می‌خواست که سابقه تاریخی دیرینه‌ئی که هوشتر برای ایران نویسانده بود را برای بابل اثبات کند (هرچند که سابقه تمدنی میان‌رودان بسیار بیش از ایران بود). او می‌دید

که میراثی که به‌عنوان یک قوم و یک دین از هوخشتر و پسرش اَشْتِیاگ به‌کوروش پارسی رسیده است چنان منسجم و نیرومند است که تا آن‌زمان شبیهش در خاورمیانه دیده نشده است. لذا برآن شد که از آن‌الگو برای شکوه بخشیدن به پادشاهی خویش پیروی کند و کشورش را «یک دین و یک رعیت» کند. او دیده بود که دین واحد و قوم واحد در ایران مایهٔ عظمت و شوکت ایرانیان شده است؛ لذا اقدام به تدوین تاریخ کرد تا نشان دهد که سلطنت در کشور او بسیار دیرینه‌تر از ایران است؛ بعلاوه سلطنت در کشور او امر آسمانی است ولی در ایران شاه یک مرد معمولی است که نه نمایندهٔ خدا است و نه سلطنتش از آسمان آمده است. اما مشکل نبونهد آن بود که - برخلاف ایران که یک قوم یک‌پارچه در آن می‌زیستند - در میان‌رودان چند قوم با چند دین و چند خدای متنازع می‌زیستند و امکان یکپارچه کردنشان وجود داشت.

سلسله اقداماتی که نبونهد به‌هدف یک‌دین کردن مردم میان‌رودان انجام داد خشم متولیان دین مردوخ و سرپرستان معابد دیگرخدایان کهن را برانگیخت. او مراسم سالانهٔ حج که در آغاز بهار در پیشگاه مردوخ در بابل گرفته می‌شد را لغو کرد، خدایان را از معابد اصلی‌شان برداشت و برخی را به‌بابل و برخی را به حران برد تا تعدد معابد و خدایان را از میان بردارد. برای سین یک معبد باشکوه بنا کرد و پیکره‌ئی بزرگ از زر ناب و مزین به گوه‌های ارجمند برای او ساخته او را خدای خدایان اعلام کرد. الواح موسوم به «سالنامهٔ نبونهد» و یک منظومهٔ بابلی متعلق به اواخر سدهٔ ششم پم خبر از تلاشهای توحیدی شدیدی می‌دهند که توسط نبونهد در میان‌رودان اعمال می‌شده و خشم عموم کاهنان سنتی بابل و آگاد و سومر را برانگیخته بوده است. اقدامات او به‌نارضایتی عمومی و شورش سراسری در میان‌رودان و شام انجامید، و او مجبور شد که مخالفتها را به‌نیروی سپاه فرونشاند. خبرهای سالنامهٔ رسمی در سالهای اولیهٔ سلطنت نبونهد سخن اقدامات سرکوبگرانهٔ او در سوریه و اردن و شمال حجاز است. او در سال ۵۵۳ پم در شهر «ایدوم» (اکنون پترا در اردن) دچار یک بیماری صعب‌العلاج شد. یک کتیبه که مخالفان بابلی نبونهد برجا نهاده‌اند می‌گوید که «بلائی که دنده‌ها را می‌گیرد او را گرفت». او مسلول شده بود. خبرهای سالهای آینده دربارهٔ اقامت او در «تیماء» (در شمال حجاز) است که چندین سال ادامه داشت. اینجا سرزمین قبایل عبرایمی ایلوت بود که با اسرائیلیها هم‌ریشه بودند و خدا و دینشان با آنها مشترک بود. ایلوت همان قبایلی بودند که در داستان تورات با نام قوم لوط از آنها یاد شده است. نبونهد تیماء را برای انزوای عبادت برگزیده بود، و به‌خاطر رنجی که از بیماری می‌کشید در بابل و

میان‌رودان اعلان سوگ کرده و جشنها را ممنوع اعلام داشته بود. او برای برگزاری مراسم حج سالانه که در آغاز بهار در معبد مردوخ برگزار می‌شد به بابل نمی‌آمد، و در غیاب او نیز این مراسم برگزار نمی‌شد. او نذر کرده بود که تا وقتی که معبد سین را بازسازی نکرده باشد به بابل برنگردد. در یکی از نوشته‌های کاهنان بابلی مخالف او می‌خوانیم که «او گفت: تا من این کار را انجام نداده باشم و دوران سوگواری برای ویران ماندن معبد سین را به اتمام نرسانده باشم و معبد سین را بازسازی نکرده باشم مراسم عید برگزار نخواهد شد».^۱ ولی او همواره به نواحی شام تا درون اناتولی لشکرهایی به منظور اعلان حضور دائمی خویش در سرزمینهای تابعه می‌فرستاد که شرح آنها در «سالنامه نبونهد» آمده است. در همه این سالها امور پایتخت و ارتش در دست «بِل شَصَر» پسر جوان نبونهد بود که در بابل استقرار داشت و سیاستهای او را دنبال می‌کرد. در غیاب نبونهد که تنها پیامبر زمانه بود مراسم سالانه حج برگزار نمی‌شد. این را کاهنان مردوخ اهمال عبادت مردوخ تلقی کردند و از نبونهد رنجیدند. وقتی کوروش لیدیه را گرفته ضمیمه شاهنشاهی کرد نبونهد در تیماء بود. شنیدن این خبر زنگ خطر را برای او به صدا درآورد، ولی او همچنان در تیماء ماند؛ زیرا خدایان به او اطمینان داده بودند که چنانچه کوروش به بابل لشکر بکشد آنها کوروش را نابود خواهند کرد. در نوشته‌ئی که از او مانده است او خبر داده که خدا به او وحی کرده که کوروش را به زیر پای او افکنده نابود خواهد کرد. ولی کوروش به میان‌رودان لشکر نکشید، و از راه کیلیکیه و آشور به ایران برگشت.

با این حال تاریخ تصمیم گرفته بود که به عمر امپراتوری پیرشده بابل خاتمه دهد و سراسر خاورمیانه را به زیر سلطه مهرورزانة کوروش درآورد.

بزرگان و کاهنان بابل می‌شنیدند که کوروش پس از گرفتن لیدیه با مردم لیدیه چنان رفتارهای بزرگوارانه‌ئی کرده است که مردم لیدیه از او رضایت خاطر دارند و او را بهتر از شاه برکنار شده خودشان می‌دانند. پیش از آن نیز رفتارهای مهرآمیز او با مردم ماد پس از برافتادن پادشاهی ماد را شنیده بودند. بزرگان خوزی که با بزرگان بابل رفت و آمد و داد و ستد داشتند نیز درباره بزرگمنشی کوروش چیزهای بسیار به گوش بزرگان بابل رسانده بودند. به این سان، آوازه انسان دوستی و بزرگمنشی کوروش که در همه جای خاورمیانه دهان به دهان می‌شد بزرگان و کاهنان بابل را بر آن داشت که برای رهایی از سلطه نبونهد دست استمداد به سوی او دراز کنند. الواحی که در میان‌رودان کشف شده نشانگر آنست که کاهنان و بلندپایگان بابلی به‌ویژه کاهنان دین مردوخ رسماً به کوروش درخواست فرستادند که برای رهاندن مردم

بابل و کلدۀ از سلطۀ جبارانۀ نبونہید به بابل لشکرکشی کند؛ و او با هماهنگی مخالفان نبونہید به بابل لشکر کشید.

یک منظومۀ بابلی از سروده‌های کاهنان میان‌رودان که در حرّان کشف شده است نارضایتی‌های مردم میان‌رودان از نبونہید را این‌گونه بیان می‌دارد:

نبونہید به هیچ قانونی پایبند نبود. بزرگان کشور را در جنگها به کشتن داد. رعایا را با گرفتن مالیاتهای سنگین به تپی دستی افکند. جاده‌های بازرگانی را ناامن داشت. دیگر از کشاورزان سرود شادی به گوش نمی‌رسید. او مملکت مردم را گرفت و ثروت‌های مردم را برباد داد و مردم را بی‌نوا و پریشان حال کرد. او همه‌جا را تبدیل به ویرانه کرد، و مردم را کشت و لاشه‌هاشان را در تاریکیها افکند که متلاشی شود. مردم از یکدیگر نفرت پیدا کردند. دیگر جماعات مردم در طول جاده‌های وسیع پای کوبی دسته‌جمعی نمی‌کردند. دیگر در هیچ نقطه‌ئی نشانی از شادی به چشم نمی‌خورد. همهٔ مردم در اندوه بودند. خدایانی که در آغاز از نبونہید حمایت می‌کردند به دشمنان او تبدیل شدند و او که در آغاز سلطنتش محبوب خدایان بود منفور شد. او برخلاف میل خدایان دست به یک اقدام ناروا زد، و برای یک خدائی پیکره ساخت که هیچ‌کس تا پیش از آن او را در کشورش نمی‌شناخت و نمی‌پرستید. او این خدا را به معبد آورد و بر کرسی زرین نشاند و با تاج و گردن‌آویز زرین و زیورهای گوناگون آراست و او را به نام ماه خواند. حتی اهل کتاب (فقیهان سنتی) نیز این خدا را نمی‌شناختند. شکل این خدا شبیه هلال و ماهِ خسوف گرفته است، دستش شبیه لوگال (خدای مرگ) است، و درازی موی سرش تا پایۀ تختش می‌رسد. او در برابر این خدا پیکره‌های ازدهای طوفان و گاوهای نر وحشی نهاد تا از آن پاسداری کنند. وقتی او به عبادت این خدا می‌ایستاد شکل این خدا به شیطانی تبدیل می‌شد که تاج بر سر دارد. چهره‌اش شکل چهرۀ دشمنان به خود می‌گرفت (یعنی بسیار خشک و عبوس بود). نبونہید گفت: «من برای او بزرگترین سکونتگاه را خواهم ساخت. من عبادت او را همگانی خواهم کرد. من ذکر نام او را در سراسر جهان بر زبانها خواهم انداخت. من مراسم حج را فقط برای او برگزار خواهم کرد و مراسم حج پیشین را لغو خواهم کرد»... در معبد او همچون ایزاگ ایل (معبد مردوخ) پیکرۀ زرین گاو نر مقدس را در برابر این خدا بر روی زمین ایستاند... وقتی از این بدعت‌های کفرآمیز فراغت یافت، در آغاز سومین سال سلطنتش سپاه و کشور را به نخست‌زاده‌اش پسر بزرگش سپرد و همه‌چیز را در اختیار او رها کرد و سپاه آکاد را برداشته به یک سفر دورودراز به «تیماء»

رفت که در بیابان ناحیه غرب و دور از آکاد است. او شاهزاده تیماء و بزرگان آن شهر را که مخالفش بودند کشتار کرد و خودش در آنجا اقامت گرفت. سپاهیان آکاد نیز در آنجا با او ماندند. او در پیرامون تیماء دیوار بلند کشید، شهر را بسیار زیبا ساخت و آراست، در شهر برای خودش کاخی مانند کاخ بابل بنا کرد، و پیرامون دیوار شهر را نگهبانان گماشت. او بر مردم تیماء مالیات سنگین بست، هرچه داشتند را از آنها گرفت، و مردم از دست او به ستوه آمدند. او مردم تیماء را با کارهای سخت به کشتن داد و فقط زنان و کودکان زنده ماندند... در حالی که کوروش شاه جهان است و پیروزیهایش واقعی است و کسی است که یوغ فرمان بریش را همه شاهان کشورها به گردن می کشند، نبونید بر روی لوحه خودش نوشته است که «من او را وادار کردم تا بر روی پاهایم افتد. من کشور او را تسخیر کردم و ثروتهای او را به کاخ خودم انتقال دادم». او نام کشورهایی که کوروش تسخیر کرده را بر روی لوح نگاشته است که اینها را من تسخیر کرده‌ام. این همان نبونید است که یکبار در خطبه‌اش خطاب به جمعیت گفت: «من حکیم و خبیرم، من از راز درون سینه‌ها باخبرم. من دارای علم غیبام و اسرار بسیاری دیده‌ام که نمی‌توانم بنویسم. خدا مرا به معراج برده و بسیار چیزها به من نشان داده، ملکوت را به من نشان داده است. من به حکمت و علم خویش چنان نیروئی دارم که می‌توانم هرچه اراده کنم را انجام دهم». او ادعای داشتن معجزات بسیار بزرگ می‌کند. او درصدد شد که به مراسم حج سالانه مؤمنین به ایزاگ ایل پایان دهد. عبادتی که خدای آسمانی در روز ازل مقرر داشته است را او می‌خواست که از میان بردارد. او کاهنان بزرگ را به انجمن فراخواند و به آنها گفت: «آن عبادتی که خدایان مقرر داشته‌اند که در معبد برگزار شود نه اینگونه است که شما برگزار می‌کنید. معبد برای آن ساخته نشده که شما چنین مراسمی در آن برگزار کنید... کاهن نگهدارنده کتاب عبادت و کاهن خواننده سرود عبادت که مشاوران او بودند نیز با او توافق نمودند، و حتی سرهاشان را برهنه کردند و سوگند خوردند که «از این پس عبادت را همان‌گونه برگزار خواهیم کرد که شاه مقرر داشته است».

به نظر می‌رسد که این نوشته که نسخه اصلیش برای ما برجا مانده است را کاهنان بابلی بر لوحهائی نوشتند تا در معابد و مجامع برای مردم آبادیهای کلد و سومر خوانده شود تا مردم برضد نبونید شورانده شوند و آماده همکاری با کوروش برای تسخیر بابل گردند.

تسخیر امپراتوری بابل توسط کوروش بزرگ

در سال ۵۴۰ نارضایتی در بابل به اوج رسید و مردم آماده شورش شدند؛ شورش‌هایی که محرکان آن کاهنان معابد بودند. در سراسر میان‌رودان تبلیغ برضد نبونید به راه افتاد و تصانیفی که او را به باد استهزاء گرفته بودند دهان به دهان می‌شد. می‌گفتند که او دروغگو است و به دروغ ادعای نبوت می‌کند، و مردوخ نه تنها نبوت را به او نداده بلکه دشمن او است؛ خدایان دیگر نیز دشمن اویند؛ فقط «سین» به او توجه دارد که معلوم نیست چه گونه خدائی است! این گونه مؤمنین میان‌رودان برای شورش برضد نبونید آماده می‌شدند.

نبونید در میان این آشفتگی اوضاع از تیماء به بابل برگشت، و کوشید که با اقداماتی همچون اعاده حج سالانه به معبد مردوخ و دادن پیشکشها گرانبها به معبد رضایت کاهنان مردوخ را جلب کند. چند ماه بعد در مراسم حج سال ۵۳۹ برای زیارت مردوخ «خدایان به بابل آورده شدند، شاه در مراسم حضور یافت، و مراسم به خوبی برگزار شد». یک بار دیگر در مردادماه این سال همه خدایان میان‌رودان (شامل ۱۲ خدا) برای زیارت مردوخ به بابل برده شدند. نبونید برآن شده بود که با اعاده حیثیت به مردوخ و دیگر خدایان میان‌رودان خشم مردم را فرونشاند. ولی او این تلاشها را بسیار دیر انجام داده بود. کوروش به دعوت کاهنان مردوخ و معابد میان‌رودان برای لشکرکشی به بابل آماده می‌شد. نبونید نیز - لاف‌زنانه - همچنان سخن از دریافت کردن وحی خدا می‌گفت که خبر شکست حتمی کوروش و نابودی کوروش را می‌داد.

پیش از این درباره بازسازی معبد بزرگ سین در حران توسط نبونید سخن گفتیم. حران پیش از ورافتادن پادشاهی ماد در درون قلمرو دولت ماد بود. تمجیدی که او در نوشته‌های آغاز سلطنتش از اَشْتِیاگ و پدرش هوخشتر کرده است می‌تواند نشانه آن باشد که اَشْتِیاگ به او اختیار تام داده بوده که هر اقدامی که برای بازسازی معبد سین در حران را شایسته می‌داند انجام دهد. در اسناد برجا مانده از نبونید سخنی از بازپس‌گیری حران از دست ایرانیان در میان نیست. ولی به نظر می‌رسد که او پس از ورافتادن پادشاهی ماد اقدام به بیرون راندن ایرانیان از حران کرده و آنرا ضمیمه پادشاهی خویش کرده بوده است. لذا یک علت لشکرکشی کوروش به میان‌رودان برسر همین حران نیز بوده که نبونید تصرف کرده و از ممتلكات خودش شمرده است. نبونید با تصرف یک سرزمین ایرانی در واقع به ایران اعلان جنگ داده بود. شاید هدف کوروش آن نبوده که سلطنت بابل را براندازد، بلکه می‌خواسته که از تمامیت ارضی شاهنشاهی دفاع کند، و حران که به عنوان میراث آشور به ایران رسیده بود

را از نبونید پس بگیرد. ولی زمینه‌ها در میان‌رودان برای برچیده شدن دستگاه سلطنت تاریخی بابل فراهم بود، کاهنان و مردم میان‌رودان آماده پذیرایی از کوروش بودند، و تاریخ بر آن بود که دوران نوینی را آغاز کند.

کوروش از تنگه جلولاً گذاشت و وارد جلگه میان‌رودان شد. او از دجله عبور کرد و به آرامی به بابل نزدیک شد. بابل آماده پذیرایی از او بود. سراسر اکاد و کلد و سومر برضد نبونید شوریدند. در استوانه نبونید تصریح شده که «وقتی کوروش شاه انشان شهر اوپیس بر کرانه دجله (در محل بغداد کنونی) را گرفت مردم اکاد شوریدند و نبونید رهبران شورش را کشتار کرد. شهر مقدس سپار نیز بی مقاومت تسلیم کوروش شد». سپاهیان نبونید نافرمان شدند، و ارتش او چندان کارآیی نداشت. کوروش مقاومت‌های نیروهای نبونید را در هم شکسته به کنار بابل رسید. تلاش‌های نبونید برای جلب رضایت کاهنان مردوخ و سرکوب شورش به جایی نرسید. وعده‌های پیروزی که او می‌گفت مردوخ به او داده است تحقق نیافت؛ زیرا مردوخ - واقعاً - از او رنجیده و او را رها کرده بود (خدا به او غضب کرده بود)، و کاهنان از مردم می‌خواستند که با سپاه کوروش همکاری کنند. با این حال هنوز او به پیروزی حتمی خودش اطمینان داشت، و ادعا می‌کرد که به من وحی شده که «شاه انشان در زیر پای من له خواهد شد، کشور او به دست من خواهد افتاد، دارائیهای او را من به غنیمت خواهم گرفت».

همینکه سپاه کوروش به کنار دیواره‌های بابل رسید مردم بابل به ندای کاهنان مردوخ برضد نبونید شوریده شهر را بر روی ایرانیان گشودند. ایرانیان به فرماندهی گاوَبروو (شاید برادر کوروش) در روز ۲۳ شهریورماه ۵۳۹ پم به آرامی و مسالمت وارد بابل شد. نبونید متواری شد. معبد بزرگ مردوخ در محاصره ایرانیان درآمد تا گنج‌خانه بزرگش مورد تعرض قرار نگیرد. برای پاسداری از دیگر معابد بزرگ میان‌رودان نیز ترتیب مشابهی اتخاذ شد. دستور داده شد که هیچ فردی با سلاح به هیچ معبدی نزدیک نشود. ورود سپاهیان به درون معابد نیز به کلی ممنوع اعلام شد.

کوروش در روز ۸ مهرماه با شکوه و جلال شاهانه وارد بابل شد. خیابانهای بابل به فرمان کاهنان و بزرگان شهر با فرشهای رنگین مفروش شده بود. همه سران بابل و با آنها بسیاری از مردم شهر به پیشواز کوروش بیرون آمده بودند، و در پشت سر کوروش وارد شهر شدند. کوروش ضمن خطابه‌ئی به همه مردم شهر اعلام کرد که هدفش آرامش و آسایش مردم بابل و میان‌رودان است؛ و تأکید کرد که هیچ‌کس مورد پی‌گرد قرار نخواهد گرفت و هیچ‌کس بازداشت نخواهد شد. او به همه سپاهیان و کارگزاران دستگاه سلطنت نبونید عفو عام داد.

او سپس برای زیارت مردوخ وارد معبد شد، در پیشگاه مردوخ سر خم کرد، به او سلام کرد و دست او را گرفته مراتب تعظیم را به جا آورد و کاهنان به نمایندگی از مردوخ به او برکت دادند. نبونهد که در بابل متواری بود توسط مردم شهر یافته و دستگیر شد. کوروش او را به شوش تبعید کرد تا بقیه عمرش را زیر نظر به سر برد.

در سالنامه بابلی در دنباله این گزارشها می خوانیم که کوروش فرمان نوسازی دیوارهای شهر بابل را صادر کرد و خودش برای این کار پیش قدم شد و سنگ و خشت و سطلهای آب و سبدهای گل برد، و همگان با دیدن این اقدام او با شور و شوق مشغول کار برای ساختن دیوارها شدند. کوروش با این اقدام نشان داد که در صدد مستحکم و آباد کردن بابل است و بیش از شاهان پیشین به این شهر توجه دارد. ارتش نبونهد دست نخورده ماند و به اطاعت کوروش درآمد. همه کارگزاران نبونهد نیز در شغلهاشان ابقاء شدند و بلندپایه ترینهاشان به مشاوران شاه در امور بابل تبدیل گشتند.

در چند نوشته از کاهنان بابل که از آن زمان بازمانده است خبر داده شده که افتادن بابل به دست کوروش تا چه اندازه مردم را خشنود کرده است. در برخی از اینها نفرینهایی به پشت سر نبونهد فرستاده شده است. در یکی از اینها می خوانیم که «باشد که نبونهد در دنیای زیر زمینی به بند افتد و شکنجه شود؛ و هنگامی که مردوخ با شادی و مهربانی نظاره گر پادشاهی مهرورز کوروش است باشد که همه یاران سابق نبونهد در بندهای گران افتند». ولی کوروش بزرگوارتر از آن بود که کارگزاران نبونهد را بازداشت یا زندانی کند. او می خواست که آنها با دیدن مهرورزیهای او دگرگون شوند و با تجربه هایی که اندوخته اند به خدمت اهداف تمدنی او درآیند و خدمتکاران بشریت شوند. او می دانست که انسانها را با تربیت درست می توان ساخت و به سازندگی واداشت. این چیزی بود که او از تعالیم زرتشت آموخته بود. زرتشت گفته بود که انسان ذاتاً نیک اندیش و نیک خواه است ولی حاکمان بدسرت سبب بدکاری انسانها می شوند. در سخن از زرتشت این را از سرودهای گاته خواندیم.

با برافتادن سلطنت بابل، سرزمینهای تابع بابل در شام و فلسطین نیز به عنوان میراث بابل به قلمرو شاهنشاهی افزوده شدند و مرز کشور شاهنشاهی به دریای مدیترانه و غزه رسید. سران شام (حمات، حلب، فینیقیه، کنعان، عمون، دمشق، ایدوم) و شیوخ شمال عربستان با شنیدن خبر پیروزی کوروش در بابل و از میان برداشته شدن نبونهد شادمانه به بابل آمدند، و چنانکه در استوانه بابلی آمده است بردستهای کوروش بوسه زدند و ابراز اطاعت کردند.

گاؤبروو به شهر یاری بابل منصوب شد، و سرزمینهای ماورای غربی فرات تا دریای

مدیترانه - که از آن زمان نام «آشوریّه»^{۱۰} گرفت (زیرا منسوب به کشور سابق آشور بود) - جزو شهریاری گاؤبروو شدند. همهٔ امیران خاندانهای حکومتگر محلی که توسط نبونهد برکنار شده بودند به مقامهای سابقشان برگردانده شده فرمان‌پذیر گاؤبروو شدند.

برای احیای امارتهای اسرائیل و یهودا که از زمان نبوخذ نصر برچیده شده بودند و خاندانهای سرانشان به بردگی به بابل برده شده بودند نیز کوروش فکری اندیشید که شامل برگرداندن بازماندگان آن خاندانها به اسرائیل برای بازسازی کشورشان بود. او سران یهود را طلبید و دربارهٔ بازگرداندن یهودان به کشورشان با آنها کنکاش کرد. آنها به او اطلاع دادند که چه تعدادی از یهودان در میان رودان می‌زیند، و نیز به او اطلاع دادند که زیورها و ظروف آلات معبد اورشلیم را که نبوخذ نصر ویران کرده بوده به بابل آورده شده و در خزانهٔ خدای بابل نگهداری می‌شود. کوروش فرمود تا از آنها سیاه‌برداری شود تا در فرصت مناسبی که سران یهود صلاح بدانند به اورشلیم برگردانده شود؛ و به یکی از سرانشان که از مشاوران نبونهد بود و نام بابلی شیش بصر داشت فرمود که برای بازگرداندن قوم از بردگی رسته‌اش و نیز اثاث معبد اورشلیم اقدامات لازم را انجام دهد. متن تورات در این باره را پائین تر خواهیم خواند.

کوروش نسبت به متولیان سابق همهٔ معابد و خداخانه‌های مناطق مختلف میان‌رودان و شام و شمال عربستان که نبونهد آنها را جابه‌جا کرده بود همین اقدام را انجام داد. در این باره نیز گزارش بابلی را پائین تر خواهیم خواند.

پس از آنکه کوروش به پارس برگشت گاؤبروو با مردم بابل همان رفتار خشوندرانه‌ئی داشت که منظور نظر کوروش بود. در سندهای بازمانده از سالهای شهریاری گاؤبروو که مردم بابل برای امور خودشان می‌نوشته‌اند عباراتی دیده می‌شود که نشان از عزت بسیار زیاد او نزد مردم بابل دارد، تا جایی که می‌بینیم در گزارش یک محاکمه در یکی از شهرهای جنوب میان‌رودان، مردی در حضور قاضی محلی به سرشهریار گاؤبروو سوگند خورده است که راست می‌گوید؛ و قاضی دستور داده که اظهاراتش را ثبت کنند (روی یک خشت ثبت شده است). این عزت برای آن بوده که گاؤبروو به امور مردم نظارت تام داشته، و می‌کوشیده که بی‌نظمی و ناامنی را از میان بردارد. در سندی می‌خوانیم که مردی شماری گوسفند دزدیده بوده، شناخته و بازداشت شده و قاضی جریمهٔ سنگینی بر او مقرر کرده است. او دادخواهی به‌دربار گاؤبروو می‌فرستد، و گاؤبروو پس از تحقیق متوجه می‌شود که اتهامش ثابت است، لذا حکم قاضی محلی را تأیید می‌کند و مجرم به بازداشتگاه بابل فرستاده می‌شود تا جریمهٔ مقرر شده را بپردازد. سند دیگری نشان می‌دهد که گاؤبروو با برخی از سنتهای اجتماعی مردم بابل توافق

نداشته ولی برآن نیز نبوده که نظام اجتماعی دوهزار سالهٔ مردم میان‌رودان را برهم بزنند. ازجملهٔ اینها رسم برده‌داری نزد متولیان معابد است. برده‌داری در ایران وجود نداشته و دربار ایران نیز با آن موافق نبوده ولی برای الغای این رسم ظالمانه نیز به‌صلاح نمی‌دیده که اقدامی انجام دهد، زیرا چنین اقدامی نظام اجتماعی میان‌رودان را درهم می‌ریخت و اقتصاد آنجا را آشفته و چه بسا که ورشکسته می‌کرد. یکی از سندها نشان می‌دهد که دسته‌ئی از غلامان معبدِ عِشتار (واقع در شهر اوروک در جنوب میان‌رودان) گریخته بوده و دستگیر شده‌اند. موضوع را به گاؤبروو رسانده‌اند تا درباره‌شان حکم بدهد. او سکوت کرده و امر را به سرپرست معبد وا گذاشته است. کسانی که این غلامان را به معبد برگردانده‌اند به سرپرست معبد گفته‌اند که گاؤبروو دربارهٔ اینها هیچ فرمانی نداده است. این سخن به‌دستور سرپرست معبد بر روی خشتی ثبت شده و برای ما مانده است. ظاهر سخن به‌گونه‌ئی است که گاؤبروو به اینها فهمانده که سرپرست معبد نباید بردگان را به‌خاطر فرارشان مجازات کند. این تنها کاری بوده که گاؤبروو می‌توانسته برای تخفیف آلام بردگان انجام دهد. و باید در نظر داشت که در روزگاری که هر خطای بردگان را کیفرهائی از قبیل بریدن گوش و بینی یا چیدن زبان می‌داده‌اند سپس به سخت‌ترین کارهای شکنجه‌بار و امی داشته‌اند، حتی جلوگیری از این کیفرها نیز برای زمانه بسیار پیشرفته بوده است. در سندهای بازمانده نشانه‌هائی از بهبود وضعیت اجتماعی بردگان به‌چشم می‌خورد، مثلاً می‌بینیم که بردگان وارد بازار حرفه و صنایع شده‌اند و برای خودشان کار می‌کنند و مالیات به‌ارباب می‌پردازند. بردگانی را نیز می‌بینیم که دارای پاره‌زمینی شده‌اند که بیشینهٔ درآمدش به‌خودشان تعلق می‌گیرد. در کارگاههای معابد نیز می‌بینیم که زنان بیگار جایشان را به‌بردگان داده‌اند، و معلوم است که اصلاحاتی برای بهبود وضعیت زنان نیز انجام گرفته است که به‌نوبهٔ خود به‌بهبود وضعیت بردگان نیز کمک کرده است. بردگانی نیز می‌بینیم که در کارگاهها مشغول کارآموزی‌اند. حضور بردگان در بازار سوداگری خردپا نیز در سندهای بازمانده مشهود است. اینها خبر از اصلاحات گام‌به‌گام و آهسته‌ئی می‌دهد که به‌فرمان کوروش بزرگ برای بهبود اوضاع انسانی و حفظ حیثیت انسانها در میان‌رودان انجام می‌گرفت. مهمترین گامی که در زمان کوروش برای بهبود اوضاع انسانی و جلوگیری از افتادن مردان و زنان آزاده به بردگی برداشته شد لغو قانونی بود که مقرر می‌کرد بدهکار اگر نتواند بدهکاریش را بپردازد باید خودش یا یکی از فرزندانش را به‌طلبکار بفروشد. این قانون از زمان حمورابی تا آن زمان در میان‌رودان - به‌عنوان حکم شرعی و آسمانی - برجا مانده بود. عقاید ریشه‌دار دینی مردم میان‌رودان مانع از آن بود که

کوروش بزرگ بتواند اصلاحات را به گونه‌ئی به پیش ببرد که دلخواهش بود. مردم خودشان داوطلبانه فرزندانشان را برای غلامی و کنیزی معبد می‌بردند و در اختیار کاهنان قرار می‌دادند؛ و معبد حق داشت که اینها را در بازار به فروش برساند تا برای همیشه در بردگی بمانند. این از جمله احکام شرعی بود که نمی‌شد به آن دست زد. بیگاری بر روی زمینهای کشاورزی و در نخلستانهای معبد، در کارگاههای معبد، در چوپانی رمه‌های بزرگ گاو و گوسفند معبد نیز از رسوم معمولی بود که مردم داوطلبانه برای رضای خدا و حصول بهشت انجام می‌دادند. این رسم گرچه در نظر ایرانیان ظالمانه بود ولی نمی‌شد به آن دست زد؛ زیرا اینها را احکام شرعی دیرینه مقرر کرده بود و مردم قبول داشتند، و هر قانونی که ناقض این احکام شرعی بود از طرف مردم به عنوان احکام ضد شرعی و کافرانه تلقی می‌شد و قابلیت اجرایی نمی‌یافت. معابد (دستگاه فقاهاست میان‌رودان) واقعاً مردم را غارت می‌کردند، ولی برای تغییر این وضعیت و آشنا کردن مردم با حقوق واقعی خودشان به گذشت زمان و نسلها نیاز بود. بالا رفتن بهای زمین کشاورزی و خانه و نیز اجاره‌بها در بابل در اواخر عمر کوروش و دوران سلطنت داریوش بزرگ - که در برخی اسناد کشف شده دیده می‌شود - خبر از تحولی می‌دهد که اصلاحات کوروش بزرگ در جهت بهبود وضع زندگی اقشار سابقاً محروم ایجاد کرده بوده است.

با رسیدن مرزهای شاهنشاهی ایران به دریای ایژه از یک سو و دریای مدیترانه از سوی دیگر، بزرگترین شاهنشاهی‌ئی که چشم تاریخ تا آن روز به خود دیده بود بر صحنه جغرافیای جهان ظاهر شد؛ شاهنشاهی‌ئی که علاوه بر سراسر فلات ایران، امپراتوریهای سابق بابل و آشور و لیدیه و آرمینیه و پاشاهیهای کوچک جنوب اناتولی را دربر می‌گرفت. اینک شاهنشاهی ایران در غزه با کشور فرعونیه مصر همسایه شده بود. روابط کوروش با فرعون مصر حسنه بوده، زیرا برای ساختن کاخ شاهنشاهی در پاسارگاد از خدمات هنرمندان سنگ تراش و پیکره‌ساز مصری استفاده شده، و این را می‌توانیم در نقشی ببینیم که از کوروش بزرگ در پاسارگار برجا مانده است و اثر هنر مصری در آن آشکار است. در بنای آرامگاه کوروش بزرگ که در زمان خود او ساخته شده نیز حضور هنرمندان مصری هویدا است، و این بنا - که یک بچه‌هرم کوچک است - ما را به یاد هرمهای بزرگ مصر می‌اندازد. شاید هم کوروش سفری به مصر کرده بوده و معماری مصر را از نزدیک دیده و مهندسان و معمارانی را از مصر با خودش آورده بوده است، زیرا در مجموعه کاخ شاهنشاهی که در پاسارگاد ساخت بازتاب معماری مصر به نحو آشکاری خودنمایی می‌کند. پزشکان مصری نیز در دربار او بودند که

شاید ره‌آورد همین سفر او بوده است. نقشی از فروهرِ کوروش اول (نیای بزرگ کوروش بزرگ) بر بنای یادبود ویژه که یک ستون‌وارهٔ سنگ یک‌پارچه است و در جای خاصی از کاخ کوروش برپا داشته شده بوده هنر مصری را به‌وضوح نشان می‌دهد، حتی فروهر که فروهر بالدارِ کوروش اول در این نقش برتن دارد تزیینات حاشیه‌اش شبیه تزیینات رختِ مصری است. تاج گلی که بر روی سرِ این فروهر نهاده است نیز بازگویندهٔ هنر مصری است. بر بالای سرِ این فروهرِ بالدار به‌سه زبان پارسی و بابلی و خوزی نوشته شده است «من ام کوروش شاه، هخامنشی». کسانی به‌غلط می‌پندارند که این خودِ کوروش بزرگ است، ولی بالهائی که در دوسوی تنش قرار داده‌اند و او را در حال پرواز به‌تصویر کشیده‌اند خبر از آن می‌دهد که فروهرِ کوروش اول (نیای کوروش بزرگ) است.

امپراتوری پیر و فرتوت‌شدهٔ مصر در این زمان آخرین نفسهای تاریخیش را می‌کشید، و تاریخ اراده کرده بود که آن کشور باستانی و شکوهمند را نیز ضمیمهٔ شاهنشاهی ایران کند؛ و این را در گفتار بعدی دنبال خواهیم کرد.

شخصیت کوروش بزرگ

همهٔ نشانه‌ها بیانگر آنست که هدف کوروش از کشورگشایی ایجاد یک جامعهٔ جهانی مبتنی بر امنیت و آرامش و دور از جنگ و ویران‌گری بوده است. کوروش در لشکرکشیها و پیروزیهایش با ملل مغلوب در نهایت بزرگواری و نیک‌منشی رفتار کرد، و عناصر حکومتی پیشین را مورد بخشایش قرار داده در مقام‌هایشان ابقا کرده مطیع و منقاد خویش ساخت. چنان که پس از تسخیر لیدیّه کروسوس شاه مغلوب لیدیّه را - در عین آنکه متجاوز و آغازگر جنگ بود - بخشود و نواخت و در نتیجه از او یک فرمانده مطیع و باوفا ساخت. آن‌گونه که گزینوفون می‌نویسد، کروسوس و ارتش لیدیّه در آینده برای پیشبرد هدفهای امنیت‌گسترانهٔ کوروش نبردها کردند. کوروش که شخصیتی آزاداندیش و عاری از تعصب بود، خدایان و ادیان ملل مغلوب را به رسمیت شناخت، همگان را در اجرای مراسم دینی‌شان آزاد گذاشت، معابدشان را زیر پوشش کمکهای سلطنتی قرار داد و به‌این‌وسیله قلوب همهٔ ملل مغلوب را به‌سوی خویش جلب کرد. چشم تاریخ تا آن هنگام چنان فاتح پرمهر و شفقتی را به‌خود ندیده بود، و ملل مغلوب در برابر این همه مهر و بزرگواری چاره‌ئی جز محبت او را نداشتند و دوستی او در دل همهٔ اقوام زیر سلطهٔ ایران ریشه دوآند.

کوروش بزرگ با ایمان استواری که به‌اهورَمزدا داشت جهانگشایی را به‌هدف برقرار

کردن آشتی و امنیت و عدالت و از میان بردن ستم و ناراستی انجام می‌داد، و در فتوحاتش چندان نسبت به اقوام مغلوب بزرگ‌منشی و مهر و عطوفت نشان داده بود که داستان رأفتش به همه جا رسیده بود. او در هیچ جا به معابد و متولیان دین ملل مغلوب آسیبی نرسانده بود، و حتی هرجا در اثر جنگ تلفاتی به مراکز دینی و معابد وارد شده بود دستور می‌داد تا آنها را به هزینهٔ دربار ایران بازسازی کنند. در سندی که کاهنان معبد مردوخ به یادگار سقوط بابل نوشته‌اند، و در اوائل سدهٔ بیستم در عراق کشف شده است، تأکید شده که مردوخ پشتیبان کوروش بوده و دست او را گرفته در ایران به پیروزی رسانده سپس بابل را نیز به او سپرده است. در این سند گفته شده که وقتی کوروش وارد بابل شد، مردوخ نیز در پیشاپیش او بود و زمینه‌های پیروزی او را فراهم می‌آورد. نوشتهٔ کاهنان بابل دربارهٔ کوروش چنین است:

چون مردم از دست ستم‌های نبونهد به فغان آمدند خدای خدایان - مردوخ - فغانشان را شنید و از نبونهد به خشم شد. خدایان دیگر نیز از اینکه به بابل منتقل شده بودند از نبونهد در خشم بودند. خدای خدایان مردوخ ذوالجلال به همهٔ اماکنی که ویران شده و به همهٔ ساکنان سومر و آکاد که مانند جنازه شده بودند توجه نمود و به آنها نظر عطوفت و رحمت افکند. او به همهٔ سرزمینها سر کشید و جویای یک پادشاه درستکار شد تا او را برانگیزد. این پادشاه کوروش شاه انشان بود که مردوخ پادشاهی جهان را به او بخشید و گوتی‌ها و مادها را به زیر پاهای او افکند و لقب شاه سراسر گیتی به او داد و این را به مردم جهان ابلاغ کرد. کوروش نسبت به همهٔ مردمی که مردوخ به اطاعت او کشانده بود با دادگری و مهربانی رفتار کرد. خدای خدایان مردوخ یاور بندگانش بود و با شادی به کوروش نگرست و به کارهای نیک او و قلب دادگر او برکت داد به او فرمود که به سوی شهر او [بابل] رهسپار شود. او دست کوروش را گرفت و او را به راه افکند و خودش همچون چون یک دوست و رفیق راه در کنارش حرکت کرد. سپاه بی‌شمار کوروش که همچون سیلاب بر زمین جاری بودند و شمارشان را کسی نمی‌دانست جنگ ابزارهاشان را در کنار خودشان گرفته با آرامش به راهشان ادامه دادند. او به کوروش یاری کرد که بدون جنگ و خون‌ریزی وارد شهر او - بابل - شود و هیچ‌گزندی به شهر و مردم شهر نرسد. او شاه نبونهد را که وی را نمی‌پرستید تسلیم کوروش کرد. همهٔ ساکنان بابل و مردم سومر و آکاد و شاهزادگان و امیران در پیشگاه کوروش سر فرود آوردند و بر پاهایش بوسه زدند. همگی از اینکه او شاه شده بود خشنود بودند و هلهله می‌کردند، و چهره‌هاشان از خرمی می‌درخشید. همهٔ مردم از سروری او با شادی و خوش‌دلی استقبال کردند زیرا به یاری او

زندگی دوباره یافته بودند و شهرهاشان از تباهی و ویرانی رسته بود. همگان شادمانه به او خوش آمد گفتند و نامش را ستودند.

کوروش پس از تسخیر بابل همه بخشا داد (اعلان عفو عمومی کرد)؛ ادیان بومی را آزاد و محترم اعلام کرد؛ برای جلب محبت مردم میان رودان و آموزش همزیستی عقیدتی به انسانها، مردوخ که کهنترین خدای بابل بود را به عنوان خدایان میان رودان به رسمیت شناخته در پیشگاهش کرنش کرده بردستش بوسه زد و او را نیایش گفت. او نه تنها هیچ کس را به بردگی نگرفت بلکه به همه برده شدگان شاه بابل آزادی داد، و سپاهیان را از تجاوز به مال و جان رعایا بازداشت. در استوانه معروف به «اعلامیه حقوق بشر»، این پادشاه انسان دوست چنین آمده است:

من ام کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه شکوهمند، شاه بابل، شاه سومر و اکاد، شاه چهار گوشه جهان، پور کام بوجیه شاه بزرگ شاه انشان، نوه کوروش شاه بزرگ شاه انشان، تخمه چیش پیش شاه بزرگ شاه انشان، از دودمان شاهان روزگاران دور، شاهی که «بل» و «نبو» سلطنتش را مورد عنایت خویش قرار داده اند و قلباً از سلطنت او خشنودند.

من هنگامی که با مسالمت و آرامش وارد بابل شدم در میان هلهله های شادی مردم [بابل] جایگاه سلطنتی خویش را در کاخ و تختگاه تحویل گرفتم. سرور بزرگ مردوخ دل های نیک مردان بابل را با من که بابل را دوست می دارم همراه ساخت، زیرا می داند که بر آن ام که او را تعظیم کنم و بستایم. سپاه بزرگ من در آرامش و نظم وارد بابل شدند. من به هیچ کس اجازه ندادم که مردم سومر و اکاد را هراسان کند. من دارائی های مردم بابل و اطرافش را از دستبرد در امان داشتم. مردم بابل که نبونهد تکالیفی را بدون توجه به اراده و حکم خدایان بر آنها تحمیل کرده بود را من از تکالیف تحمیلی رهاندم و آزادی بخشیدم.

سرور بزرگ مردوخ از کردارهای نیک من شاد شد. او رحمتها و الطاف بی پایان خویش را نثار من کرد که کوروش ام و او را می ستایم، و نثار کام بوجیه کرد که پسر من و از ریشه من است، و نثار همه سپاهیانم کرد. ما همگی به احترام او در پیشگاهش ایستادیم و او را ستودیم. به فرمان او همه شاهان سرزمینهای گوناگون جهان از دریای بالاتا دریای پائین (از دریای مدیترانه تا دریای پارس)، چه آنها که در کاخها بر تخت می نشینند و چه آنها که در جاهای دوردست در خانه های نوع دیگر ساکن اند و نیز شاهان نواحی غربی که در

چادر به سر می‌برند (شیوخ بیابانهای شرقیِ شام و شمال عربستان)، همگی باجهاشان را در بابل به نزد من آوردند و سر بر پاهایم سودند. در همهٔ سرزمینها از بابل تا آشور تا شوش - اگاده، ایشوننه، زامبان، می‌تورنو، دیر، آبادیهای گوتیان، اماکن مقدس در سمت دیگر دجله - من پیکره‌های خدایان که مدت‌های درازی معابدشان متروک مانده بود و در اینجا (در بابل) اقامت داده شده بودند را به جایگاه اصلی‌شان برگرداندم تا در آرامش در جایگاه ابدی خودشان به سر برند. من مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه‌شان را به سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و دارائیهاشان را به آنان باز دادم. من خدایان سومر و آگاد را که نبونید بدون توجه به خشم سرور بزرگ مردوخ به بابل منتقل کرده بود را به فرمان مردوخ بزرگ در معابد پرشکوه اسکان دادم تا از آرامش ابدی برخوردار باشند. باشد که همهٔ خدایانی که به دست من در جایگاه‌هایشان اسکان یافته‌اند همه‌روزه در پیشگاه بل و نبو برای من دعا کرده طول عمر و سلامت را از درگاه مردوخ برای من بطلبند. باشد که آنها به سرورشان مردوخ بگویند: «عنایت خویش را شامل حال کوروش - شاهی که تو را می‌ستاید - و پسرش کابوجیه کن».

من امنیت و آرامش را برای مردم همهٔ سرزمینها آورده‌ام. همهٔ مردم بابل برای دوام پادشاهی من دعا می‌کنند. من تقدیمی روزانه به معابد که ماکیان و گوسفند است را افزایش خواهم داد و بیش از آنچه که تا کنون تقدیم می‌شده است را تقدیم خواهم کرد. من دیوار خشتی شهر بابل که پیش از این یک پادشاهی شروع به ساختن آن کرده بود ولی ناتمام گذاشت چنانکه بخشهای بیرونی شهر را نپوشانده است را با آجر و ساروج خواهم ساخت و حفاظ شهر را تقویت خواهم کرد. من این را خواهم ساخت و کارهای ناتمام آنها را به اتمام خواهم رساند. دروازه‌های بزرگ شهر را من با مس خواهم پوشاند، و پایه‌هایشان را از برونز خواهم ساخت. یک نوشته بر دروازه که نام آشوربانی پال - شاهی که پیش از من بوده است - را بر خود دارد و من آن را در وسط آن [دروازهٔ بزرگ] دیده‌ام را دست نخواهم زد تا برای ابد باقی بماند.

یک سند بابلی که نوشتهٔ کاهنان مردوخ است نیز به مانند خود کوروش دربارهٔ کوروش داوری کرده است. این سند گواهی می‌دهد که هرچه کوروش در استوانه‌اش نویسانده است حقیقی و راست است:

در ماه نisan در یازدهمین روز (روز ۱۲ فروردین) که خدای بزرگ بر تختش جلوس داشت... کوروش به خاطر باشندگان بابل امان همگانی اعلان کرد... او فرمود تا دیوار

شهر ساخته شود. خودش برای این کار پیشگام شد و بیل و کلنگ و دولچه برداشت و شروع به ساختن دیوار شهر کرد... پیکره‌های خدایان بابل، هم نرینه هم مادینه، همه را به جاهای خودشان برگرداند. اینها خدایانی بودند که سالها بود از نشیمن گاهشان دور کرده شده بودند. او با این کارش آرامش و سکون را به خدایان برگرداند. مردمی که بیچاره شده بودند به فرمان او دوباره توان یافتند، زیرا پیشترها نانشان را از آنها گرفته بودند و او نانشان را به ایشان بازگرداند... اکنون به همه مردم بابل روحیه نشاط و شادی داده شده است. آنها همچون زندانیانی‌اند که درهای زندانشان گشوده شده باشد. به کسانی که در اثر فشارها در محاصره بودند آزادی برگشته است. همه مردم از اینکه او (یعنی کوروش) شاه است خوشنودند.

در اسفندماه ۵۳۹ مادر کوروش درگذشت. کوروش در این زمان در پارس بود. مردم بابل و سراسر سرزمین اکاد با شنیدن این خبر سوگوار شدند. به نوشته سالنامه بابلی «همه مردم با سینه‌های باز و موهای پریشان برای سوگواری بیرون آمدند. سوگواری از ۲۷ آذار تا ۳ نیشان ادامه داشت». این گزارش را کاهنان کلدانی نوشته‌اند؛ و نشان می‌دهد که مردم میان‌رودان چه بزرگواریهائی از کوروش بزرگ دیده بوده‌اند و چه حرمت و عزتی برای او قائل می‌شده‌اند. متن نوشته چنان است که خود مردم بدون آنکه کسی فرموده باشد برای شریک شدن در اندوه کوروش مراسم عزاداری یکمفته‌یی با این شکوه و عظمت که در نوشته بازتاب یافته است برگزار کرده‌اند. لازم به توضیح نیست که چنین واکنشی تلاشی از طرف آنها برای بیان قدردانی‌شان از رفتار نیکو و پسندیده‌ئی بوده که از کوروش دیده بوده‌اند.

این بود رفتار کوروش ایرانی با اقوام مغلوب؛ و این بود آنچه سران بابل درباره کوروش نوشته‌اند. به جرأت می‌توان گفت که تاریخ جهان شخصیت سیاسی‌ئی به بلندآوازی کوروش بزرگ را به خود ندیده است. اسکندر مقدونی نزد غربیان و عمر ابن خطاب نزد عربها و مسلمین غیرشیعی بلندآوازه‌اند، ولی هیچ‌کدام از این دو نتوانسته‌اند و شایستگی را نداشته‌اند که همچون کوروش اتفاق نظر کلیه اقوام و ملل جهان را در ستایش خویش کسب کنند. این مزیت در تاریخ بشر فقط برای کوروش بزرگ مانده است. از نظر انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی و نیک‌رفتاری و مهرورزی نیز هیچ شخصیتی را در تاریخ جهان نمی‌توان یافت که بتوان با کوروش بزرگ مقایسه کرد. از نظر اثرگذاری بر حرکت تاریخ جهانی نیز کوروش بزرگ یک شخصیت یکتا و منحصر به فرد است که هم‌تا ندارد.

پیش از این دیدیم که شاهان آشور و بابل با اقوام مغلوب چه رفتاری داشتند. در اینجا

سندی که آشور بانی پال به مناسبت پیروزی بر شاه خوزیه به سال ۶۴۰ پم از خود به جا گذاشته را می آورم و آن را با کردارهای کوروش بزرگ و آنچه که کاهنان بابلی و انبیای یهود و تاریخ نگاران یونانی درباره کوروش نوشته اند مقایسه می کنیم:

من شوش، شهر بزرگ مقدس، جایگاه خدایان ایشان، مأوای اسرار ایشان را به اراده خدایانم آشور و عشتار گشودم. من وارد کاخهایش شدم و با شادی در آنجا نشستم. در گنج خانه هایش را گشودم که در آنها سیم و زر و خواسته و مال فراوان بود، آنچه را که شاهان پیشین تا شاه کنونی عیلام در آنها گرد آورده بودند و تا کنون هیچ غریبه‌ئی جز من بر آنها دست نیافته بود، من همه را به غنیمت گرفته به کشورم آشور بردم... زیورآلات، نشانهای سلطنتی، جنگ افزارها، همه گونه اثاث کاخها که شاه روی آنها جلوس می کرد و می خوابید، ظروفی که در آنها غذا می خورد، همه را به غنیمت گرفته به آشور بردم. من آجرهای معبد شوش را که با سنگ لاجورد تزیین شده بود، و تزیینات معبد را که از مس صیقلی زرانود ساخته شده بود، همه را درهم شکستم. شوشیناک خدای جادوگر که در جای رازآمیز نشیمن دارد و کسی ندیده است که چه گونه خدایی می کند (یعنی کسی به خدایی او معترف نیست)، و خدایان دیگر که در سومودو و لاکامار بودند، این خدایان را با زیورآلاتشان و اثاثیه هاشان و ثروت هاشان و کاهنانشان همه را به آشور بردم. ۳۲ پیکره سلطنتی که از زر و سیم و مس ریخته شده یا از مرمر سفید تراشیده شده بود را من به آشور بردم... من همه متولیان معابد عیلام را کشتار کردم. من پیکره های گاوهای نر خشمینی که در برابر دروازه های معابد نصب شده بودند را از جا کردم. من معابد عیلام را با خاک یکسان کردم و خدایانش را به اسارت بردم. سپاهیان من وارد باغستان مقدس شوش شدند که هیچ بیگانه‌ئی تا کنون از کنارش نگذشته بود. سپاهیان من این باغستان را به آتش کشیدند. من گورهای شاهان پیشین و پسرین شوش که از خدایم عشتار نترسیده بودند (تقوای عشتار نداشتند) و به پدران من که شاه بودند اهانت کرده بودند را زیرورو کردم، لاشه هاشان را از گورها بر آورده در معرض آفتاب قرار دادم سپس استخوان هاشان را به آشور بردم. من به مسافت یک ماه و ۲۵ روز راه، عیلام را تبدیل به ویرانه و بیابان کردم و در زمینهای نمک پاشاندم. من دختران و زنان خاندان شاهی و خاندانهای قدیم و جدید شاهان عیلام، امیران و دهخدایان آبادیهایش، همه ساکنین مرد و زن و چارپایان بزرگ و کوچک را که شمارشان افزون تر از ملخ بود به اسارت و بردگی بردم. از این پس گوره خران و آهوان و ددان از برکت وجود من با امنیت و آرامش در شهرهای عیلام

خواهند زیست. از این پس ندای شادی انسان و صدای سم ستوران در عیلام به گوش نخواهد رسید، زیرا فریادهای شادی انسانها و جانوران اهلی به دست من از عیلام رخت بر بسته است.

چنین بود لشکرکشیهای جهادگرانه پیامبرشاهان قوم سامی، و چنان بود لشکرکشیهای رهایی بخش کوروش بزرگ و شاهنشاهان پس از او. کاری که نَبُوخَد نَصَّر بابل را پس از این آشور بانی پال در اورشلیم با یهودیان کرد نیز نسخه دیگری از چنین رفتار خشونت آمیزی بود، و داستان دردآورش در تورات آمده است. پیش از او نیز شاه آشور در سال ۷۲۰ پم با شهر سامره (پایتخت اسرائیل) همان کرده بود، چنانکه شهر سامره تا چندسده بعد نیز آباد نشد. پیشترها خود این مردم اورشلیم و سامره نیز در زمان شاهانشان داوود و سلیمان با مردم بسیاری از شهرهای فلسطینی همان کرده بودند که آشور بانی پال و نَبُوخَد نَصَّر با شوش و سامره و اورشلیم کردند، و داستان کشتارهای همگانی و شهرسوزیهای وحشیانه توسط اسرائیلیان به فرمان خدایشان در تورات آمده است که در جای خود خواهیم خواند. رفتار شاهان سامی با مردم مغلوب - عموماً - به همین گونه بوده است؛ زیرا آنها پیامبران خدایشان بودند و مأموریت داشتند که پرستندگان خدایان بیگانه را نابود و شهرهاشان را ویران کنند. لشکرکشیهای آنها جهاد برای محو دینهای دیگر بود؛ و محو دینها نیز با محو پیروان آن دینها انجام شدنی بود.

ولی لشکرکشیهای کوروش هدف تمدنی و جهان سازی و انسان سازی داشت. هدف او تأمین امنیت و آرامش برای مردم جهان بود، و این چیزی بود که او از تعالیم زرتشت آموخته بود. آرزوی زرتشت آن بود که سلطنت خوب (وهُوخِشْتَر) بر جهان حاکم شود و آرامش و آسایش برقرار گردد. انجام این مأموریت را کوروش بزرگ بر دوش خودش نهاده بود.

در سند کوروش بزرگ خواندیم که «در همه سرزمینها... من پیکره های خدایان... را به جایگاه اصلی شان برگرداندم... مردم این سرزمینها را گرد آوردم و همه شان را به سرزمینهای اصلی خودشان برگرداندم و دارائیهایشان را به آنان باز دادم».

متن تورات گواهی می دهد که کوروش چنین خدمتی به اقوام کرده است. کافی است که رفتار او با جماعات یهودی که پیش از آن توسط آشوریان و شاهان بابل به میان رودان کوچ داده شده در آبادیهای میان رودان اقامت اجباری داشتند را مورد مطالعه قرار دهیم تا بدانیم که او چه گونه شاه آزادی پرور و انسان دوستی بوده است. اینها عموماً برده شدگانی بودند که طبق عرف زمان به بردگان شاه فاتح (یعنی کوروش) تبدیل می شدند. ولی هدف کوروش از جهانگشایی نه برده گیری و نه اسارت انسانها بلکه آزادسازی بشریت از قید و بند عبودیت

بود. رفتار او با یهودان به بردگی افتاده و ساکن در میان رودان گواه مکتوبی است که تا امروز برای ما مانده است و می‌توانیم که در کتاب آنها بخوانیم. این رفتار یک نمونه مشت از خروار است، و رفتار کوروش با همه ملل مغلوب چنین بود. وقتی بر مبنای نوشته‌هایی که برای ما بازمانده است ستایشهای مردم بابل و ستایشهای انبیای یهود از کوروش را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که همه ملل مغلوب در آن زمان کوروش را این گونه می‌ستوده‌اند. از بابلیان و یهودان نوشته‌ها مانده است و از دیگران نمانده است. در آن هنگام - بنا به روایت تورات - حدود چهل هزار یهودی در میان رودان می‌زیستند. اینها مردمی بودند که توسط شاهان آشور و بابل به میان رودان کوچانده شده بودند و بیگاری می‌کردند. روایت تورات می‌گوید که اینها همه‌شان برده شاه بابل بودند. کوروش ضمن یک فرمان رسمی دستور آزادی همه آنها را صادر کرده آنان را مورد نوازش قرار داده به آنان وعده داد که وسائل بازگشت به سرزمین خودشان را فراهم سازد و شهرهای ویران شده‌شان را با هزینه دولت بازسازی کند.^{۱۱}

این نمونه بازمانده که یهودان درباره خودشان نوشته‌اند و وارد کتابشان شده است حکایت آزادسازی همه جماعات کوچانده شده و به بردگی افتاده است که توسط کوروش بزرگ آزادی‌شان را بازیافته‌اند، و خود کوروش به آن اشاره کرده است. رفتار انسان‌دوستانه کوروش با اقوام مغلوب که در تاریخ قدیم بی‌سابقه بود، در نظر ملل مغلوب نه رفتار بشری بلکه رفتاری خدایی جلوه کرد و از او در نظر همگان یک شخصیت مقدس و مافوق بشری ساخت. فقیهان بابل او را گزیده مردوخ، و انبیای یهودی او را شبان یهوه و مسیح موعود و تجسم عینی خدای دادگستر خواندند. چونکه گواهی تورات (و در حقیقت گواهی رهبران دینی قوم یهود) یک نمونه از قضاوت اقوام مغلوب نسبت به کوروش است، یک مورد از این گواهی را می‌آورم:

خداوند به مسیح خویش کوروش - به همان کسی که من یهوه دست راستش را گرفتم تا به حضور او اُمّت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای شاهان را برگشایم، تا درها را به روی او باز کنم و دیگر هیچ‌گاه بسته نشود - چنین گوید که من پیشاپیش تو خواهم خرامید و جاهای ناهموار را هموار خواهم کرد، درهای برنجین را خواهم شکست، چفت و بندهای آهنین را خواهم برید، و گنجهای زیرزمین و خزائن نهانی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که تو را به نام خود خوانده‌ام خدای اسرائیل‌ام. به خاطر بنده خودم یعقوب و برگزیده خودم اسرائیل هنگامی که مرا نشناختی تو را به نام خود خواندم و ملقب ساختم. من یهوه هستم و دیگری نیست و جز من خدائی نیست. من کمر بند تو را بستم

هنگامی که مرا نشناختی... خداوند گوید که حاصل مصر و تجارت حبش و سبا که مردان بلندقامت دارند در پیش روی تو عبور کرده از آن تو خواهد شد و همه تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و نزد تو خم شده التماس خواهند کرد و خواهند گفت که البته خدا در وجود تو است و دیگری نیست.^{۱۲}

کاهنان بابلی نوشتند که خدای بزرگ بابل کوروش را برگزیده است، و انبیای یهود نوشتند که خدای اسرائیل کوروش را برگزیده است. هر قومی ادعا می‌کرد که کوروش برگزیده خدای او و مورد حمایت خدای او است. هر قومی ادعا می‌کرد که خدای جهانی کوروش را برگزیده است تا آزادی و امنیت و آرامش را به بندگان خدا عطا کند. چنین وصفی را ما دیگر درباره هیچ کدام از شخصیت‌های تاریخی جهان نمی‌بینیم، و این وصفی است که در تاریخ جهان به کوروش بزرگ اختصاص یافته است. هیچ شخصیت دیگری در تاریخ جهان به این گونه مورد حمایت یک دلانۀ همه خدایان دینهای متنازع قرار نگرفته است.

مطالعه گر تاریخ با شگفتی می‌بیند که تاریخ همه زمین‌ها را برای روی کار آمدن کوروش در یک مقطع خاص تاریخی فراهم آورده بود، و همه وسائل را برای تشکیل یک دولت مقتدر و پایدار در اختیار او نهاده بود. بخت با کوروش یار بود و همه جا درهای پیروزی بر رویش گشوده می‌شد. هیچ کدام از لشکرکشی‌های کوروش نه اقدام متجاوزانه بلکه یا اقدام دفاعی یا رهایی بخش بود. ما وقتی لشکرکشی‌های کوروش را مورد مطالعه قرار می‌دهیم می‌بینیم که همه بر او تحمیل شد و او در آنها پیروز درآمد. انگار اراده تاریخ چنان بود که در آن برهه سرنوشت جهان متمدن را به او بسپارد تا با خیرخواهیش آینده جهان را دگرگونه کند.

کوروش از نظر ویژگی‌های شخصیتی چنان رهبری بود که برنامه کاملاً مشخص برای آینده جهان در سر داشت و در صدد بود که آن را به مرحله عمل در آورد و جهانی خالی از جنگ و ناامنی و آشوب و چندمرکزی، و مبتنی بر آشتی و همزیستی همگانی بسازد که همه مردمش در آسایش و آرامش و امنیت به سر برند. هدف کوروش آن بود که بستری فراهم کند که برنامه انسان دوستانه زرتشت در آن به مرحله ثمر برسد و چنان شود که از آن پس رهبران مردم فریب و جنگ افروزی و تباهی آفرین در جهان بروز نکنند و آشوب و ناامنی از جهان رخت بر بندد.

اندک زمانی پیش از آنکه کوروش در پارس به سلطنت برسد، مقتدرترین دولت زمان در بابل بر پهناورترین، ثروتمندترین و متمدن‌ترین کشور جهان تسلط داشت، و چنان می‌نمود که این دولت برای مدت‌های طولانی پابرجا خواهد ماند. نَبُوخَد نَصَّر پادشاه این کشور پهناور به چیزی کمتر از خدایی بر کل جهان راضی نبود. اما در خلال کمتر از ۲۰ سال جریان تاریخ

به‌نحوی شگفت‌انگیز عوض شد، و کسی که این جریان را عوض کرد کوروش بود. مطالعه‌گر تاریخ حق دارد با خود بگوید که اگر در آن عرصه حساس تاریخی شخصیتی جز کوروش در ایران به‌قدرت رسیده بود، و اگر در غیاب شخصیتی چون کوروش نابسامانی‌های سیاسی بابل پس از نبوخذ نصر به‌روی کار آمدن یک شخصیت مقتدر سامی نژاد در میان‌رودان انجامیده بود، بدون تردید جریان تمدن بشری به‌گونه دیگری شکل می‌گرفت. ولی تاریخ برای ایران و ایرانی نقشی را در نظر گرفته و اجرای این نقش را برعهده کوروش نهاده بود.

اهمیت کوروش در شکل‌گیری تمدن خاورمیانه برای پژوهنده تاریخ قابل انکار نیست. کوروش به‌عنوان یک شخصیت جهانی زائیده جریان منطقی تاریخ نبود، و در این گفته جای جدال نیست؛ ولی دست سرنوشت برای او چنین مقرر داشته بود که او شخصیت تاریخ‌ساز باشد و با اراده‌اش تحولی اساسی را در خاورمیانه ایجاد کند. کسانی که به‌نقش شخصیت در تاریخ عقیده دارند برای نقش کوروش در سازندگی تاریخ اهمیت ویژه قائل‌اند. اندیشمندان سیاسی یونان که یک سده پس از کوروش در تلاش ارائه الگوی رهبری ایده‌آل بودند چهره رهبری نمونه و انسان ایده‌آل را در کوروش یافتند و تألیفات سیاسی و اجتماعی‌شان را کم و بیش با توجه به‌الگوی کوروش بزرگ تنظیم کردند. در این زمینه گزینوفون (شاگرد سقراط و دوست و همفکر افلاطون) یک سده و اندی پس از کوروش کتاب کوروش‌نامه را نوشت که در حقیقت خویش یک ستایشنامه است. به‌نظر می‌رسد که گزینوفون یک نسخه از سیره کوروش بزرگ را که در ایران نوشته شده بوده در دست داشته و کتابش را براساس آن نگاشته است، وگرنه یک فیلسوف یونانی هر اندازه هم شیفته شخصیت کوروش باشد، محال بود که بتواند چندان از شاه ایران ستایش کند که اکنون غربیان مجبور باشند که تلاش کنند تا گفته‌های او را اغراق‌آمیز و خیال‌بافانه بنامند شاید چیزی از عظمت کوروش در نظر غربیان کاسته شود.

به تحقیق می‌توان گفت که کوروش به‌اهمیت نقشی که برای حرکت دادن تاریخ برعهده گرفته بود وقوف کامل داشت. او پیش از حرکت تاریخیش تصور واضح تمدنی از مسیر و هدف این حرکت در چشم‌انداز خویش داشت، و دقیقاً می‌دانست که چه می‌خواهد و حرکتش به‌کجا خواهد انجامید. رفتار سیاسی کوروش نشان می‌دهد که هدف او از کشورگشایی و تأسیس دولت جهانی تشکیل یک جامعه آرمانی بوده که همه اقوام و ملل در زیر چتر حمایت یک دولت مقتدر سرتاسری با احترام به‌هویت فرهنگی یکدیگر در همزیستی دوستانه و برادرانه زندگی کنند و ستیزه‌ها و کشتارها برای همیشه از جوامع بشری رخت بربندد، و بشریت در آرامش و آسایش و امنیت به‌زندگی و سازندگی ادامه دهد. این آرزویی بود که

زرتشت سده‌ها پیش از کوروش تخمش را در اذهان ایرانیان کاشته بود و سراسر عمرش را برای آبیاری آن فعالیت کرده بود.

تصور اینکه یک نیروی اشغالگر پس از براندازی یک حاکمیت در کشور اشغال شده باز حاکمیت را به همان گردانندگان سابق بسپارد، حتی امروز نیز شگفت به نظر می‌رسد. ولی کوروش در سرزمینهای مفتوحه چنین کرد. او می‌خواست که به حکومتگران کشورها درس انسانیت و صلح‌دوستی و خدمت به بشریت آموزد. او می‌خواست که دستگاههای نظامی و ارتش کشورهای مغلوب را به خدمتگزاران بشریت تبدیل کند، و فکر انسان‌ستیزانه «جهاد» را که نتیجه‌ئی جز ویرانی و کشتار و تباهی نداشت را از سرهای بیرون کند. تنها با بخشودن مغلوبین و منت نهادن آنها، و با آموزش همزیستی و احترام متقابل به حکومتگران سابق، او می‌توانست که این برنامه بلندپروازانه را به مرحله عمل درآورد.

مرزهای کشور کوروش در شرق فلات ایران زمین از کوههای هندوکش در شرق افغانستان کنونی و سیردریا در شرق ازبکستان کنونی آغاز می‌شد، در غرب مرزهای غربی ایران زمین را درمی‌نوردید و به دریای مدیترانه و دریای ایژه می‌رسید؛ و در شمال از یک سو به بیابانهای شرقی دریای مازندران و از سوی دیگر به کوههای قفقاز و دریای سیاه می‌رسید. گزینوفون ضمن یادآوری مرزهای پهناور شاهنشاهی در زمان کوروش بزرگ می‌گوید که کشور کوروش بزرگ‌ترین و شکوهمندترین بود؛ و این سرزمین پهناور را او به نیروی تدبیرش یک‌تنه با فضیلت و تقوا اداره می‌کرد. او می‌نویسد که کوروش چنان به اقوامی که در این سرزمینها می‌زیستند دلبستگی داشت و از آنها مواظبت می‌کرد که انگار همه‌شان فرزندان اویند؛ مردم این سرزمینها نیز به نوبه خودشان او را پدر و سرپرست دل‌سوز و غمخوار خودشان می‌شمردند. و می‌افزاید که کارگزاران دستگاههای دولتی در زمان کوروش به‌طور کلی به همه عهد و پیمانها و سوگندهاشان وفاداری نشان می‌دادند و به همین سبب همه حکومتگران بومی در کشورهای تابع کوروش به او اعتماد داشتند و از او فرمان می‌بردند و به خاطرش می‌جنگیدند.^{۱۳}

او در جای دیگر، ضمن برشمردن فضیلتهای کوروش بزرگ، می‌نویسد که در کوروش ویژگی‌هایی وجود داشت که در هیچ کدام از دیگر رهبران و شاهان جهان دیده نشده است «چه آنها که سلطنت را از پدرانشان به ارث بردند و چه آنها که به نیروی تدبیر و شمشیرشان به سلطنت رسیدند»؛ و همین ویژگیها سبب شده بود که همه اقوام و ملل در هر جا که بودند و هر زبانی که داشتند، با جان و دل علاقه‌مند بودند که از او اطاعت نشان دهند و جزو اتباع او باشند، و اراده او را به‌مورد اجرا درآورند.^{۱۴}

جهان‌گیری آسان ولی جهان‌داری دشوار است. این سخن در هر زمان و مکانی صدق می‌یابد. اسکندر و طغرل و چنگیز و هولاکو و نادر جهان‌گیران توانائی بودند ولی جهان‌داران شایسته‌ئی نبودند، و تداوم حاکمیتشان به ارباب و هراسی وابسته بود که در جوامع زیر سلطه ایجاد کرده بودند. اما کوروش هم جهان‌گیر توانائی بود و هم شیوهٔ جهان‌داری را خوب می‌دانست. او در سرزمینهای مفتوحه اعمالِ خشونت نکرد، دست به کشتار و غارت نزد شهرها را ویران نکرد، ادیان و عقائد ملل مغلوب را مورد تعرض قرار نداد، و حتی در بیشتر موارد حکومتگران مغلوب را در مقام خودشان ابقا کرد و به شیوه‌های ملامت‌آمیز و پدرانۀ وفاداری آنان را تأمین نمود. رفتار کوروش با ملل مغلوب چندان بزرگ‌منشانه و انسانی بود که پس از او اندیشه‌وران یونانی به‌رغم همهٔ خودبزرگ‌بینی کودکانه‌شان که قوم خودشان را تافتهٔ جدا بافته از مردم جهان می‌پنداشتند، اخلاق و رفتار کوروش را تا سرحد تمجید ستودند. گزینوفون که از فیلسوفان یونانی شیفتهٔ شخصیت و رفتار و افکار کوروش بزرگ است دربارهٔ رفتار کوروش با ملل مغلوب داستانهای بسیار در کتابش آورده است. او که ارمنستان را از نزدیک دیده بوده است (و این را در سخن از او در جای خود خواهیم خواند) می‌نویسد که کوروش در زمان اَشْتِیاگ به فرمان شاه ماد به ارمنستان لشکر کشید، پادشاه ارمنستان شکست یافته به کوهستان گریخت، و مردم بر آن شدند که اموالشان را برداشته شهر را تخلیه کنند. کوروش به مردم پیغام داد که هرکس در شهر بماند آسیبی نخواهد دید ولی هرکس گریخت و دستگیر شد با او همچون اسیران رفتار خواهد شد. مردم چون این را شنیدند در شهر ماندند. افراد خاندان سلطنتی ارمنستان و گروه محافظانشان در کوهستان به محاصرهٔ سپاهیان ایران درآمده دستگیر شدند. شاه ارمنستان نیز که به کوهستان پناه برده بود در محاصره افتاد و به فرمان کوروش به او آواز دادند که به‌زیر آید و خودش را تسلیم کند. شاه ارمنستان بناچار تسلیم شد. کوروش او را به‌خاطر اینکه در برابر ایران سر به‌شورش برداشته و از پیمانی که با شاه قبلی ماد داشته سر باز زده است مورد سرزنش قرار داد؛ و شاه ارمنستان با متانت از موضع خودش دفاع کرد و گفت این کار را به‌آن خاطر انجام داده است که از زیر بار یک دولت دیگر خارج شده کشورش را آزاد سازد. سرانجام، کوروش زن و فرزندان و اعضای خاندان سلطنت ارمنستان را به او باز داد و او را آزاد ساخت و در مقام سابقش تثبیت کرد، و برای آنکه از احترامش نزد مردمش کاسته نشود او را به‌نحو شایسته مورد احترام قرار داد و به‌یک‌ی از وفاداران به‌خویش تبدیل کرد.^{۱۵}

گزینوفون در جای دیگر در پیوند با همین لشکرکشی کوروش به ارمنستان می‌نویسد که

گروهی از اسیران خالدایی که در همسایگی ارمنستان می‌زیستند را به اردوی کوروش آوردند. کوروش فرمود تا بند از دست و پایشان بردارند و آنان را نزد او حاضر آورند. آنگاه خطاب به آنان گفت: «ما نمی‌خواهیم که با شما بجنگیم. شما که همواره این سرزمین ارمنستان را غارت می‌کنید اکنون بنگرید که در چه حال‌اید! من شما را آزاد می‌گذارم که برگردید و اندیشه کنید. اگر تصمیم گرفتید که با ما بجنگید با جنگ افزار برگردید، و اگر تصمیم به صلح گرفتید بدون اسلحه به نزد ما بیایید. این‌را بدانید که اگر با ما دوستی کنید من مصلحت شما را در نظر خواهم گرفت.» آنها گفتند که صلح و آرامش می‌خواهند ولی بی‌نوایند و زمینی ندارند که بر رویش کشت کنند. کوروش به شاه ارمنستان پیشنهاد کرد که زمینی به آنها برای کشت و چراگاه واگذار و در عوض از آنها خراج بستاند. این پیشنهاد هم به سود شاه ارمنستان بود که درآمد مالیاتش افزوده می‌شد، و هم به سود این مردم خالدایی بود که دارای زمین و آب و مسکن می‌شدند؛ و هر دو طرف از آن شادمان شدند.^{۱۶}

کوروش یک ایرانی و یک مزدایسن نیک‌منش و انسان دوست بود. او به حیثیت انسانی و عقائد انسانها احترام می‌نهاد و به همین خاطر - چنانکه گزینوفون می‌نویسد - همه اقوام زیر سلطه‌اش او را همچون یک پدر دوست می‌داشتند. نه پیش و نه پس از کوروش، هیچ‌کدام از جهانگشایان تاریخ نتوانسته‌اند که همچون کوروش در دل اقوام زیر سلطه محبوبیت و تقدس یابند. این فضیلت برای همیشه و تا امروز در تاریخ جهانی ویژه کوروش مانده است.

ما وقتی جنبه‌های گوناگون رفتار و کردار سیاسی کوروش بزرگ را بر مبنای اسناد موجود بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که او بر آن بود که تاریخ را می‌توان با کاربرد شایسته و به جا و درست اراده و قدرت به پیش برد و جامعه بشری را در جهت سعادت و بهزیستی انسانها تطور و ارتقاء داد. این جنبه از نبوغ کوروش بود که جهان هیچ‌گاه نتوانست همتائی برای او به بشریت عرضه کند. همان‌گونه که تاریخ بشری شخصیتی دینی همچون زرتشت را به خود ندیده، شخصیتی سیاسی همچون کوروش را نیز به خود ندیده است. هردوی آنها در تاریخ جهان بی‌همتایند؛ شاید سومینشان مزدک باشد که اقداماتش نیمه‌کاره ماند و دشمنانش نگذاشتند که هدف والائی که در نظر داشت را به تحقق برساند؛ ولی خواهیم دید که بسیاری از برنامه‌های انسان‌دوستانه‌اش چه‌گونه پس از نابودگری او توسط دشمنانش (انوشه‌روان و کارگزارانش) در ایران مورد تقلید قرار گرفت.

اداره کشور پهناوری که کوروش تشکیل داد با تجربه سیاسی و اداری امپراتوری بابل و شاهنشاهی ماد امکان‌پذیر نبود، و به یک تشکیلات نوین و ابداعی نیاز داشت که ایجاد آن

فقط از عهده پادشاهی همچون کوروش برمی آمد. کوروش شخصیتی بود تاریخ ساز. او با تشکیل شاهنشاهی جهانیش مسیر تمدن جهان را تغییر داد. پیش از کوروش در تمدنهای مصر و میان رودان دولت بهر گستردگی که بود جنبه قومی و محلی داشت و به اقوام زیر سلطه به دیده بیگانگانی باج گزار و برده نگریسته می شد نه رعایای شاه. همه اقوام زیر سلطه شاهان خاورمیانه یی پیش از کوروش، چه در سلطنت پیامبرشاهان خوزیه و آشور و بابل، و چه در سلطنت فرعونان مصر، به تعبیری «موالی» یعنی نیمه بردگان شاه شمرده می شدند و هیچ گونه حقوق انسانی برایشان در نظر گرفته نمی شد. ملل مغلوب در این تمدنها حق نداشتند که دین و خدای خودشان را حفظ کنند بلکه مکلف بودند که دین رسمی شاه سلطه گر را بپذیرند.

تمدنهای خاورمیانه یی پیش از کوروش تمدنهای دینی بودند، و شاه به عنوان نماینده خدای قومش خویشان را موظف می دانست که با خدایان و ادیان بیگانه بجنگد و آنان را نابود کند؛ از این رو همه جنگهای آنها جنگهای دینی بود، و جهاد برای گسترش دین خودشان و برانداختن ادیان دیگر که با نابودگری پیروان آن ادیان صورت می گرفت رکن اساسی نظریه سیاسی شان را تشکیل می داد. نمونه این مورد را بالاتر در سند آشور بانی پال خواندیم. اسناد و نوشته های برجامانده از رع موسس بزرگ - نیرومندترین فرعون مصر و متعلق به سده سیزدهم پم - یک نمونه بینش شاهان دنیای پیش از هخامنشی است. او همه لشکرکشیهایش را جهاد در راه خدا نام داده و بر هر کدام از لشکرهایش نامی دینی مثل «سپاه آمون»، «سپاه رع» و امثال آن نهاده است که نشانگر آنست که وی ارتش خود را به زبان امروزی «جندالله» با تعبیرهای گونه گونه نام نهاده بوده است؛ و معلوم است که سپاه خدای او هدفی جز نشر دین آن خدا و براندازی دین خدایان بیگانه را در پس لشکرکشیها نداشته است. شاهان آشور پرچم خدایشان آشور را بر فراز سر جهادگران نشان افراشته بودند، و شاهان بابل پرچم مردوخ را، و هر کدام با هدف براندازی خدایان دیگران و گستش دادن بندگی خدای خودشان جنگ و جهاد می کردند. بر فراز سر جهادگران خوزیه نیز پرچم این شوشیناک افراشته بود. در تورات نیز می خوانیم که در جنگهای شاهان یهود خدایشان یهوه همواره به شکل شعله های آتش در پیشاپیش لشکر جهادگیشان در حرکت بود و دشمنان قومش را که بندگان خدایان بیگانه بودند نابود و شهرهاشان را ویران می کرد.

با ظهور کوروش و تشکیل شاهنشاهی ایران جریان تمدن خاورمیانه به کلی تغییر یافت و سلطه سیاسی استثمارگرانه و مردم فریبانه دین به کنار زده شد، سلطه متولیان دین و مدعیان نمایندگی آسمان بر سیاست به کنار زده شد، و دین نزد حکومتگران ایرانی به صورت ارتباط

خصوصی انسان با آفریدگار مهرورزی درآمد که چیزی جز نیکوکاری و مردم‌دوستی از انسان نمی‌طلبید. به‌زبان دیگر، با تشکیل دولت جهانی کوروش بزرگ سیاست از دین جدا شد، و دولت وضعیت نوینی یافت که تا پیش از آن در خاورمیانه سابقه نداشت؛ دولت از حالت قومی و منطقه‌یی بیرون آمد و جهانی شد؛ فرهنگ و هنر از خدمت به‌دین و معبد بیرون آمد و «دنیایی» شده در خدمت انسان قرار گرفت. دربار شاهنشاه ایران و شهریاران منطقه‌یی نقطهٔ محوری خلاقیت فرهنگی و هنری شد، و تجارب فرهنگی خاورمیانه در راه شکوه بخشیدن به سرزمینهای «شاهنشاهی» و فعال کردن حیات اجتماعی به‌کار گرفته شد. از این‌پس به‌جای ساختن و شکوه بخشیدن معابد و گنبدها و گورها و هزینه کردن اموال کلان در این‌راهها و افتخار کردن به‌این ساخته‌ها، توجه دربار معطوف به‌ساختن راهها و جاده‌ها و کاروانسراها و پلها و سدها و آب‌بندها و قناتها برای رفاه عموم انسانها شد. با این‌حال هیچ‌گاه دربار ایران مانع از آن نشد که اقوام زیر سلطه برای خودشان معابد و مراکز دینی بسازند؛ و حتی گاه دولت ایران به ساختن این بناها کمکهای مادی نیز می‌کرد.

آنچه در متون تاریخی دینی قوم یهود دربارهٔ خدمات انسانی کوروش بزرگ به اقوام زیر سلطه آمده است را می‌توانیم نمونه‌ئی برای رفتار کوروش بزرگ با همهٔ اقوام زیر سلطه بدانیم. در تورات می‌خوانیم که کوروش فرمود تا معبد قوم یهود در اورشلیم را که نَبُوخَد نَصَّر پیشترها ویران کرده بود به‌هزینهٔ دولت ایران بازسازی شود، و همهٔ اموال و اثاث معبد را که پیشتر شاه بابل تاراج کرده به‌خزینهٔ سلطنتی بابل سپرده بود (و اینک در اختیار کوروش قرار گرفته بود) به اورشلیم بازگردانده شود. این سند مکتوب نمونهٔ رفتار کوروش بزرگ با ادیان و عقائد انسانهای روی زمین بوده که دربارهٔ همگان در همه‌جا اعمال می‌شده است. در تورات - کتاب عزرا باب اول - چنین آمده است:

برای اینکه کلام خدا به‌زبان ارمیا کامل شود، در سال اول سلطنت کوروش پادشاه پارس، خداوند روح کوروش پادشاه پارس را برانگیخت (یعنی به کوروش الهام کرد) تا در تمامی ممالک خود فرمانی صادر کرد و آنرا برای همه مرقوم داشت و گفت: کوروش پادشاه پارس چنین می‌فرماید: «یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را به‌من داده و مرا فرموده است که خانه‌ئی برای او در اورشلیم که در یهودا است بنا کنم. کدام‌یک از شما [سران بنی اسرائیل] به‌خاطر خدا به اورشلیم می‌روید تا برای خدا خانه‌ئی که در اورشلیم است را بازسازی کنید. و هر که [از بنی اسرائیل] در جائی مانده است و در میان مردم غریب است، اهل آن مکان باید که او را با سیم و زر و اموال و چارپایان و صدقات

دیگر برای خانهٔ خدا که در اورشلیم است مساعدت نماید.

بخش آخر این فرمان به آن معنا است که کوروش بزرگ بخشی از مالیاتها را به خدمتهای فرهنگی به اقوام زیر سلطه اختصاص داد. این شیوه‌ئی است که در میان هیچ‌کدام از اقوام غالب در تاریخ جهان دیده نشده است؛ و این امتیاز در سراسر تاریخ بشریت برای ایرانیان مانده است. کام‌بوجیه و داریوش بزرگ نیز پس از کوروش همین شیوه را دنبال کردند.

دولتی که کوروش تشکیل داد دولت همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه بود و چون چتری همهٔ اقوام و ملل خاورمیانه را در سایهٔ خود گرفت. شاهنشاهی ایران به تمام معنا یک دولت جهانی بود که اقوام و ملل گوناگون را با زبانها و فرهنگها و ادیان و عقائد مختلف دربر می‌گرفت، و هر قومی حق داشت که خدای خاص خودش را داشته باشد، دین خودش را حفظ کند و زندگی اجتماعی را براساس سنتهای فرهنگی خودش تنظیم کند. شاهنشاه ایران ضمن پایبندی به آزادی عقائد دینی انسانها خود را سرپرست همهٔ رعایا می‌دانست و آزادی عقیدهٔ همگان را تأمین می‌کرد. زبانهای اقوام زیر سلطه در کنار زبان پارسی به رسمیت کامل شناخته شد، چنانکه فرمانهای شاه همواره به زبانهای مختلف در کنار زبان پارسی نوشته می‌شد، نوشته‌های روی سنگها نیز چنین بود، زیرا کوروش تصمیم گرفته بود که به همهٔ اقوام و ملل جهان بیاموزد که ما زبان شما را مانند زبان خودمان می‌دانیم، شما نیز باید بیاموزید که با اقوام جهان همین رفتار را داشته باشید و دیگران را همتای خودتان بشمارید.

چنانکه گفته شد، کوروش پس از الحاق میان‌رودان، سرزمینهای شام تا دریای مدیترانه را ضمیمهٔ ایران کرده و امیرانی از خاندان حکومتگر سابق محلی را بر هرکدام از اقوام گوناگون شام گماشت.

کوروش بزرگ وقتی در ۵۲۸ پم درگذشت، کشور پهناوری از خود به ارث نهاد که یک سویش سیردیا بود و سوی دیگرش جزایر دریای ایژه و دریای مدیترانه. جسد کوروش در زمینی که ملک خاندانی هخامنش بود و پارسه‌گرد (پاسارگاد) نام داشت، در کنار کاخ کوروش در درون آرامگاهی که در میانهٔ یک مجموعهٔ ساختمانی شایستهٔ کوروش برپا شده بود، به ودیعه نهاد شد.

افسانه‌ئی که گفته کوروش در جنگ با یک زن‌شاه در یک بیابانی کشته شد و جسدش نیز به دست نه‌آمد، چند سده پس از کوروش توسط مردی یونانی به نام کتیسایس دروغین ساخته شده بوده و به کلی بی اساس و پایه است. من در گفتار جداگانه‌ئی (پیوست پایانی این بخش) دربارهٔ دروغهای این مرد به تفصیل سخن خواهم داشت. خواهیم دید که کوروش در

افسانهٔ او نه هخامنشی و اهل پارس بلکه پسر یک مرد چوپان از قبیلهٔ ئی به نام امردها بوده که در بیابانی در جائی در شمال ایران می‌زیسته‌اند و دست تقدیر او را به دربار شاه ماد انداخته و نوکر شاه ماد شده، سپس به کمک یک نوکری مثل خودش شاه ماد را ترور می‌کند و سلطنت ماد را غصب می‌کند، و چند سال بعد در یکی از جنگها در بیابانی به دست یک زن کشته می‌شود و پسر شاه ماد به سلطنت برمی‌گردد، و در آن زمان در پارس هم مردی به نام اسپندداتا شاه بوده است. این کتیسایس دروغین افسانه‌های بسیاری ساخته بوده که از جملهٔ آن همین افسانهٔ کشته شدن یک کوروش خیالی به دست زنی در یکی از بیابانها است.

گزینوفون که به نظر می‌رسد کتاب کوروشنامه را بر مبنای یک کتاب ایرانی نگاشته است و به نظر می‌رسد که بیشترش ترجمه باشد، فصل هفتم کتاب آخر را به مرگ کوروش اختصاص داده است. او از بیماری و بستری شدن کوروش در کاخ شاهنشاهی خبر داده، و متن کامل وصیت‌نامهٔ کوروش را که به نظر می‌رسد ترجمه از متن ایرانی باشد نیز در این فصل آورده است، و یادآور شده که کوروش پس از آنکه آخرین وصیت‌هایش را که دربارهٔ نیکوکاری به انسانها بود به پسران و اطرافیانش کرد جان داد.

کوروش آنچه‌ان در جلب وفاداری اقوام سرزمینهای تابع شاهنشاهی موفق بود که این وفاداری پس از مرگ او همچنان پابرجا ماند. گرچه به‌هنگام درگذشت کوروش بیش از دهسال از تشکیل شاهنشاهی عظیم او نمی‌گذشت، مردم سرزمینهای تابع شاهنشاهی چندان رضایت خاطر از رفتار کوروش داشتند که پس از مرگ او تلاش درخور ذکری برای بازیابی استقلال انجام نگرفت، و کوششهای جزئی برخی از عناصر قدرت طلب در این سرزمینها، نه از حمایت رهبران دینی برخوردار شد و نه از حمایت مردمی. و کشور کوروش همچنان یکپارچه ماند.